

وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۗ  
إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ



بنائیدات  
 و توفیقات حضرت ذوالجلال  
 حسب شاد فیض بنیاد سوره اصل فضل و کمال  
 ادیب باهر فخر الاقران و الامثال نواب علیحجاب  
 معالی الشان فخر الدوله علاء الملک و الدین ب و الدین احمد خا  
 فخر الدوله نواب و مدظلہ العالی - کتاب مستطاب  
**اعنی کلام الامیر امیر الکلام**  
 مستفی به شرح دیوان امیر قومنین و امام المتقین امام اول  
 حضرت جناب عالی بن بیطالب و صبی خاتم المریدین  
 صلوات اللہ علیہم اجمعین کہ منبع نکات لطیفہ سرفیض  
 عرفان و حکمت و معدن حقایق نفیضہ  
 اخلاص و اشریعت



در مطبع و مطابع لوہا با تمام سیکسن زیر پر از طباع پو  
مشفی و کمال بدو از طباع پو

مُعَلَّى إِلَى



517.1

افتاح

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شروع الکلام شرح دیوان میرزا محمد علی علیه السلام نظم النظار

فَقِي نَسَبِي مَنِي مَلَعِ عِلْمِ دِينِي

النَّاسُ مِنْ حَمَلِ التَّمْثَالِ أَكْفَاءُ  
أَبُوهُمْ أَدَمٌ قَلَامٌ حَوَائِجُ

مفهوم تعریف اشارتست تعیین و تیز منی ذهن سامع و حروف تعریف که نزدیک  
و نزدیک و همزه و نزدیک خلیل مجموع همزه و لام استنارت بحقیقت است یا باطلاق یاد ضم  
جمع افراد یا بعضی معین یا غیر معین و اول اللام غل و طبیعت گویند و ثانی اللام استعراذ  
و ثالث اللام عهد خارجی و رابع اللام عهدی و ناس مردم و اصل او اناس بدلیا  
انسان و همزه برای تخفیف مخدوف شده و صاحب کشف گوید حذفها مع لام تعریف  
کاللازم لایجاد یقال الاناس و تعینت توهمه اند که ناس بر قدر مشترک میان  
و جن هم مقول میشود بدلیل آیه کریمه فی صلب النّاس من الجنة و التّائید  
داین نزد صاحب کشف مردود است چه و همیه ناس ایناس است یعنی ابصار  
و وجه تسمیه جن اجتنان یعنی استتار و لانه غیب که مرث در آیه کریمه مذکور بیان ناس

و بر تقدیر تسلیم می‌تواند بود که ناس مخفف ناسی باشد مانند یوم یدیع الدایع  
و بعضی گفته اند وجه تسمیه انس ناس است و بعضی گفته اند وجه تسمیان است آدم و حوا  
اینجا از ناس مشتق اند چنانچه در آیه کریمه **اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ السَّمِيعُ**  
و من برای ابتداست و فرق میان من و ابتدا آنست که معنی من مرآة ملاحظه  
غیر است و معنی ابتدا ملحوظ بالذات بنابرین اول محکوم علیه و محکوم به نمیتواند بود  
و ثانی هر دو واقع میشود نمی بینی که وقت نظر در آئینه اگر آئینه ملحوظ است بالذات حکام  
مثل سداد و صفایر و اجراء میتوان کرد و اگر آئینه آلت دیدن چیز است نمیتوان  
و اصل همه وجه است معاوض و او شده مثل عطه و وعظ و تمثال بیکر و کفو مانند جمع  
اکفأ و آب پدر و اصل او ابو بفتح باء بدلیل ابوان و هم اینجا مشع است بر محافظت  
و مثل این در کلام عرب بسیار و آدم در عالم شهادت اول افراد انسان که حضرت باری  
بیته او در گل نشاء فرمود و حوا زنی که مصور تقدس و تعالی صورت او در ضلع  
آدم احدث کرد و در عالم غیب روح کلی دو جانب دارد یکی بحق باعتبار طلاق و آن جنب  
این اوست و یکی بخلق باعتبار تقیید و آن جنب ایسر اوست و حوا و نفس کلی او از مرتب  
تنزل و تقدیر روح کلی است پس باین اعتبار توان گفت که از جنب ایسر او مخلوق گشته  
وجه مطابق این صورت است آنچه صاحب مخاصص قدس سره فرمود که مربع سه در سه  
از مرتبات و فقی بنزله آدم است چه اول از مرتبات است و مجموع اعداد موضوع و رار  
عدد حروف آدم است چه اول از مرتبات یعنی چهل و پنج دور یک ضلع او اعداد  
حروف حوا مرقوم میشود و مشهور میان جمهور آنست که آدم یکیت و امام فخر الدین از  
در تفسیر **لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَاءٍ مَسْنُونٍ** از سوده

اینست که نفس  
مستوی و خارج  
و من الاصل  
باعتبار

حرف

تعبیه از امام محمد بن علی باقر علی نبینا وعلیها السلام کرده اند که پیش از آدم پدر و مادر  
 هزار هزار آدم یا بیشتر بوده اند و این قاصد در حدوث عالم نیست و همه حال سلسله اولاد  
 مشتمل است بر شخصی که اول افراد این نوع است و صاحب کثافت گوید اشتقاق آدم از آدمه  
 یعنی گندم گون بودن و از آدم زمین یعنی روی او مانند اشتقاق یعقوب از عقیب  
 و ادیس از دریس است و آدم نیست مگر اسم اعجمی پس عدم انصراف او بعلیه عمده و علمیت  
 و تنوین او در اینجا برای ضرورت شعر و امام فخر الدین گوید وجه تسمیه خود آنست که او  
 از چیزی حی مخلوق شده و لام الهم عوض ضمیر مضاف الیه محذوف ای ائیم او هم مادر  
 و اصل او بکدلیل امهات و برین متعلق به نسبتی که در الناس الکفاست بآیه الکفا و تقدیم او  
 برای افاده خصائص یعنی مماثلت مردم باعتبار شکل و مقدار است و اگر نظر بمعنی می کنیم  
 تفاوت بسیار است کی میگوید کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و کبی  
 میگوید یا لیتنی کنت معهم و فصلی بوم آدم از الناس الکفا سبب کمال تعالی  
 چه تانی بیان اول واقع شده چنانچه در کریمه قوسوس الیه الشیطان فقال  
 یا آدم هل ادک علی شجرة الخلد و ملک لایلی میفرماید جمعی که افراد  
 حقیقت انسانند از روی صورت یکسانند چه پدر ایشان آدم و مادر ایشان حواست  
 پس تفاوتی از عاری از حسب نه و اب مردم داناست - شرح

انسان که بصورتی همچون یکدیگر اند	باید که بعین مظهر در هم نگرند
نام پدر و مادر صورتی نه برند	کین قوم نزدیک در و نزدیک پدرند
و انما امهات الناس و عیة	مستودعات و الاحساب ابا
و انما مستضمن معنی با و الا امی ما امهات الناس الا اوعیه و امام در تفسیر کبیر گوید	

الوعاء بكسر الواو كل ما اذا وضع فيه شيء احاط به والاولوية جمعه واستيداع خبري  
 بوديعت بكسبه سيردن و مستودع اسم مكان والحسب ما يعده الانسان من  
 مفاخر ابايه و او ما خذ از حساب است و ابا جمع اب و چون ابا بکره است تقديم  
 لا حساب بر و مناسب است نوجب چه اين دکان و محققان بر آنند که تخصیص مستبد  
 نکره لازم نیست مثل کوب نقض الساعة **ميفر مايد** نیستند ما در مردم  
 مگر ظرفی چند که محل سپردن و ديوه نطقه اند تا بسپورند و باز بسیارند و بر احسانند

اصول زبان

پدران که فضائل و کمالات دارندش	در باب نسب اگر کنی عمر تلف
نازی به پدر که باشدش فضل و شرف	مادر چو صدف باشد فرزند چو در
بزرگ نبود غرت و ربح صدف	نکته قصه مشهور الرجل خیر

من المرأة واسطة شدت انتساب فرزند است به پدر و اگر در فن طب مبتدیان و معررا  
 که گوین فرزند از امتزاج و اختلاط نطفه پدر و نطفه مادر است مص

فَان يَكُنْ لَهُمْ مِنْ صَلَاحِ الشَّرَفِ يَفَاخِرُونَ بِهِ فَالطَّيْنُ وَالْمَاءُ

فَاعطفت بر ترتیب و قال الشيخ الرضی قد یفید فار العطف فی الجمل کون المذکور

بعد کلام شریفی الذکر علی ما قبلها لآن مضمونه تحقیق مضمون التي قبلها -

لِقَوْلِهِ تَعَالَى ادْخُلُوا ابْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا قَبِيضٌ مِثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ -

و این اگر داخل بانمی هم شود برای استقبال باشد و کون بودن از اول و اگر بالذات

مخوط شود تا هست و اگر مرآة ملاحظه غیر باشد ناقص است و اصل بنج و قال الجوهري

الاصل الحسب و حمل بر اول اولی است به فَالطَّيْنُ الْمَاءُ مراد پدر و مادر یا ماده که فراد

انسان از آن متکون شوند و شرف بزرگواری و قال ابن السکیت الشرف و التمجید

لَا تَكُونُ إِلَّا بَالًا بَاوٍ وَمَعَاخِرُهُ بِرَابِرِي كَرْدُونَ دَر فخر با کسی وَقَالَ الجوهري يَقُولُ فَأَخْرَجَتْهُ  
 إِذَا كُنْتَ أَكْرَمَ آبَاوَا مَّا وَطِينِ كَلِّ وَمَا آبٍ وَصَلِ أَوْ مَوَّهَ بِنَفْحِ بَدَلِيلِ امَوَاهِ وَبَهْرَهُ أَوْ عَوَّلِ  
 وَمَعْرَادِهَا نِجَافُ لُفْطَةٍ وَتَمَكُّمِ شَرَفٍ بِرَأْسِ تَعْظِيمِ هَيْبَتِ وَالطَّيْنِ خَيْرِ أَصْلِهِ مَحْذُوفٍ وَدَرِ الْكَثْرَةِ نَسْخِ  
 بِجَايِ مَن قِي وَاقْعُشْدَه دَر مَن النَّسَبِ هَيْبَتِ تَأَلُّمِ رَأْفَائِدِهِ مُعْتَدِيهِ بِأَشَدِّ مِيعَرِ مَا  
 لَيْسَ أَكْرَمًا بَشَرًا إِذَا أَصْلُ شَانِ شَرَفِي عَالِي شَانِ كِه بَانَ مَبَاهِتِ كُنْدِ بَرِزِزِ سَتَانِ  
 وَدَرِ وِشَانِ لَيْسَ أَصْلُ إِشَانِ بِحَقِيقَةٍ كَلِّ هَيْبَتِ چُون بَادَمِ نَظَرِ كُنِيمِ وَآبِ مَنِي هَيْبَتِ چُون طَلْحِطِ  
 مَادَّةِ بَعِيدِهِ كُنِيمِ وَآبِ مَنِي هَيْبَتِ أَكْرَفِ نَظَرِ بَادَّةِ قَرِيبِهِ كُنِيمِ مَشِ اِي طَبِيعِ كَجَبْتِ شَرْتِه بَا كَرِ وِ  
 دِهْتِه تَمَامِ خَلْقِ رَادُونَ وَوَدَّ هِر جَا كِه رَسِي لَافِ اَصَالَتِ چِر زِي هِر چُون اَصْلِ تَوَازُكَلِّ هَيْبَتِ يَابِ  
 نَكْتِه وَجِبْتِ بَعْبِيرِ اَز مَادَّةِ بَدَنِ آدَمِ بَطِينِ بِأَنَّ كِه مَرَكِبَاتِ تَأَمُّه اَز عَنَاصِرِ اَرْبَعِه مَسْكُونِ  
 مِشُونَد اَنْتِ كِه خَاكِ وَآبِ دَر مَن بِكِرِ خَجِيَه مَنظَرِ غَالِبَتِ بِرِهَوِ اَو اَتَشِ دَا زِيْنِ هَيْبَتِ  
 مِثْلِ طَبِيعِي اَوْ جِبْتِ تَحْتِ هَيْبَتِ فَتَحِ قَالَ اللهُ تَعَالَى خَمْرٌ طَيِّبَةٌ اُدَمٌ بِيْدِي  
 اَرْبَعِيْنَ صَبْلًا حَا - وَ اِيْنِ صُوْرَتِ اَز قُدْرَتِ فَاعِلِ فِتْرَةِ عَجَبِيَّتِ تَأَمُّمِي بِنِيْمِ كِه بَعْضِه  
 حَيَوَانَاتِ اَز كَلِّ مَسْكُونِ مِشُونَد بِي تَوَالِدِ اِگْرَ آدَمِ نِيْزَ اَز مَن قَبِيْلِ بَاشَد مَكْنِ هَيْبَتِ وَ اَلْكَارِ  
 اِيْنِ مَعْنِي بَجُرْدِ اَنكِه خِلَافِ عَادَتِ هَيْبَتِ نَمُوَانِ كِه دَر حِيْثُ خِلَافِ عَادَتِ بَسِيَارِ وَاَقْعُ مِشُوْد  
 وَ اِيْنِ فَعِيْرَ اَز جَمِيعِي مَقْبُوْلِ الرَّوَايَةِ شَنِيدِه كِه دِيْدِمِ كِه طِفْلِي دَر نِيْزِ دَسْتُوْكَ شَد وَ بِرِ طَبِيعِ  
 نِكَلِمَةُ النَّاسِ فِي الْمَهْدِ اَنْوَاعِ شَخَانِ مِثْلِ قِتِ وَقِرَآنِ وَ اَشْعَارِ مِثْلِ اَنْوَاعِ اَحْوَالِ خَفِيَه  
 نَشَانِ وَ خَبَرِ مِثْلِ اَدْوَسَرِي بَرِيْگِ دَاشْتِ وَ چُون دُو سَالِهَ شَد وَ فَوَاتِ يَافْتِ وَ بِدَرَمِ عَلِيَه اَرْبَعِيْنَ  
 اَوْ رَا وِيْدِه بُوْد وَ دَر نِسَبَتِ كِه حَدِيْثِ قُدْسِي اَشَارَتِ بَاشَد بِأَنَّهُ دَر كُتُبِ طَبِيعِيَّةِ مِثْلِ  
 كِه اَز قَرَارِ لُفْطَةٍ دَر رَحْمِ نَاهِ اسْتِعْدَادِ رُوْحِ حَيَوَانِي جَهْلِي رُوْزِ اسْتِ بَقَرِيْبِ وَ اَز نِسَبِي رُوْزِ كِه

بعضی از کلمات این کتاب را در کتاب لغت معجمه شرح المصابیح

و از جهت و نحو که عدد آدم است بیشتر نمی باشد و مراد از بدین اسما و مقابله است مثل

صَارَ وَ نَافِعٌ خَافِضٌ وَ رَافِعٌ بِنِجْرٍ خِي تَعَالَى بِأَبْلِيسَ سَبِيلَ تَعْيِيرٍ فَرَمُودٌ وَ مَا مَنَعَكَ

إِنَّ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتَ بِيَدَيَّ حَيْثُ أَبْلِيسَ رَاجِعًا مَعْنَى نَسْتِ وَ عَوْرَ بُوْدُنِ الْكُنَايَةِ مِنْ

معنیست  
معنیست  
از این  
کلمات  
در این  
کتاب

وَ إِنْ أَنْتَ بِفَخْرٍ مِنْ ذَوِي نَسَبٍ وَ إِنْ نَسَبٌ جُودٌ وَ عَلِيَاءُ

ایمان آمدن از ثمانی و یا برای تعدیه يقال آئیه بکذا او آئیه کذا و مخزن از بدین

از ثمانت و ذو صاحب اصل او ذوی مثل عصا و ذوی جمع او و نسب و نسبت بضم نون

یا کسر خویشی و وجود بخشیدن نزاوار بی عرضی از اول و القلیا بفتح العین کل مکان مشرف

میفرماید اگر آوری تو فخری از صاحبان نسب از چند پس بدرستی که آنچه مادر مقابلت نسب

فخر می کنیم بان جو دست و مرتبه بلندش ای طبع تو خور کرده آئین خلاف + تا چند

از نسب عالی لاف + در نفس تو گرفتاری هست بگو + باقی همه از قبیل حسوست و گرفتاری

لَا فَضْلَ إِلَّا لِأَهْلِ الْعِلْمِ إِنَّهُمْ عَلَى الْهُدَى لَمِنْ اسْتَبَدَّ إِذْ لَمْ

فضل افزونی امری از اول و بیشتر استعمال او در چیزها ستوده است و علم دانستن از رابع

و اهل علم جمعی که علم جامع ایشان باشد و هدی گاه لازم است مراد از هدا و هینه

یافتن راه موصل بملبوس و گاه متعدی است و صاحب کتاب و معتزله بر آنند که هدی

متعدی دلالت موصل بملبوس است و این منقوض است بآیه وافی هدایه و اما نمود

فَهْدِيَنَاهُمْ فَاسْتَجَبُوا لِلْعَمَى عَلَى الْهُدَى - و اشاعره بر آنند که او دلالت است بر راه

موصل خواه وصول باشد خواه نی و این منقوض است بآیه کریمه إِنَّكَ لَا تَهْدِي

مَنْ أَحْبَبْتَ وَ ظَاهِرٌ أَنْتَ كَهْدِي بِاشْتِرَاكِ بِالْحَقِيقَةِ وَ مَجَازٌ بِهَرْدٍ مَعْنَى مَطْلُوقٍ مَشْتَرِكٍ

و من کسی اگر موصوفه است و آنکس اگر موصوله است و مخصوص است بصاحب علم -

و استهدی طلب راه نمودن و دلالت راه نمودن و دلیل بخصه فاعل راه نما و اولاً جمع او  
 و قصر مذکور شعار بعلو قدر علم تا بحدی که سایر فضایل نفسانی در مرتبه او بدست سپهرام اعتبار  
 و علی الهدی متعلق بخدوشی که خبر اول این است یعنی انهم متمكنون علی الهدی  
 و لام لمن یا متعلق بهدی یا بادلا که خبر ثانی است و تقدیم لمن استهدی بر ادلا بر تقدیر ثانی  
 اشارت بانکه هدایت علمای مخصوص است به جمعی که از روی اوب در مقام طلب اند و استعلا  
 مفهوم از علی الهدی یعنی بر تشریح استقرار اصل علم بر هدی بحال کسی که بر تخریب متمکن یا بر آ  
 سوار است و میتواند بود که خبر این مختصر در ادلا و باشد و علی الهدی متعلق با و در تقدیم  
 اشعار بانکه این طایفه دلیل هدایت اند نه ضلالت و وسیله حکمت اند نه جهالت و چون در  
 که افراد انسان کیسند و منطقت است که سائلی گوید هل یستوی الذین یعلمون و الذین  
 لا یعلمون میفرماید نیست فصل مگر اهل علم را بد رستی که این طایفه متمکن بر سر هدایت  
 و دلالت اند و در تیره شب ضلالت راه نمایان اهل جهالت اند مش ارباب علوم حرم  
 که درویشانند یا رب چه رفیع قدر و عالی شانند + بیوسسته بحق دلیل دل ایشانند + مقصود  
 رستی جهان ایشانند + فتح فقها گویند که مستبار بفهم از لفظ اصل العلم علماء و تفسیر وحدت  
 و فقه اند و قال العزالی فی الاحیاء کان اسم الفقه فی العصر الاول مطلقاً علی علم طریق الاخرة  
 و معرفة وقایق آفات النفوس و مقصدات الاعمال و قوة الاحاطة بحجارة الدنيا و شده ان  
 الی نعیم الاخرة و استیلاء الخوف علی القلب و یدلک علیه قوله تعالی لیتفق هو  
 فی الدین و لیتذسوا و اقربهم اذ ارجعوا الیهیم و ما به الا نذاسر و الخوف  
 هو هذا العلم و هذا الفقه دون تعریفات الطلاق و اللعان و السلم  
 و الاجارة فذلك لا یحصل به انذاسر و تخوف بل التجرده که علی الدائم



نَفْسِي الْقَلْبِ وَيَنْزِعُ الْخَشْيَةَ مِنْهُ كَمَا شَهِدَ مِنْ الْمُجَرِّدِينَ لَهُ -  
 وعلما که حضرت سید اصفیا ایشانرا ورثه انبیا گفته محققان و مجتهدان که حقایق و دقایق  
 اشیاء دانند و ایشان نسبتا نبیا و ارثان معنویند چنانچه صدقه و زکوة صوری  
 بر فرزندان صوری آنحضرت حرامست صدقه و زکوة معنوی که تتبع و تقلید غیرست دریل  
 بر فرزندان معنوی آنحضرت حرام و علما با بمقام تحقیق برسند و از عقیده تقلید بگذرند و ارث

بجای

وَقِيمَةُ الْمَرْءِ مَا قَدْ كَانَ يَحْسِنُهُ وَالْجَاهِلُونَ لَا هَلْ الْعَالِمُ أَعْدَاءُ

قیمت بجا که فروخته بان زرد بخلاف ثمن که مطلق بجااست و مرد مردود واضح حرف اول  
 اورا ساکن وضع کرده و خلافت که ابتدا بساکن مکتبت یانه و محققان بر آنست که ممکن است

قال صاحب المفتاح في صرفه دعوى امتناع الابدان بالساكن فيما سوى حروف المد

واللهين ممنوعه اللهم الا اذا حكيت عن لسانك لكن ذالك غير مجد عليك و حضرت

سید شریف در حواشی کشف فرموده که چون استقر کنی لغت عجم را بیایی در وجه

بساکن مدغم و در شرح موافق گفته که ابتدا بساکن در لغت خوارزمیان می باشد

لیکن و اب عرب آنست که ابتدا بساکن نکند بنا برین هر گاه که مرء در اول سخن واقع

میشود همره زیاده میکنند قال الجوهري ان حيت بالف الوصل كان فيه ثلث لغات

فتح الراء على كل حال حكاة القراء و ضمها على كل حال و اعراجمها على وفق حركة الآخر

يقول هذا امر و رايث امر و مررت بامر و عبرا من مكان - و ما خیری اگر موصوله است

و آن چیز اگر موصوله است و كان و امثال این مقام مفید تاکید نسبت و احسان نسبت

و جهل و جهالة ضد علم و عدو دشمن و اعدا و جمع او و در بعضی نسخ بجای مصرع اول

وقدر كل امر ما كان يحسنه - و قدر اندازه و بزرگی و كل با او است یعنی

یا مجموعی بجهت همه و اینجا اقرار است و تقدیم لاهل العلم بر اعدای آنرا افاده اختصاص  
یعنی جاهلان دشمنان اهل علم اند و پس چه جاهل بحکم جنسیت یا جاهل خوش است  
و صحبت عالم با جاهل چون استراج آب و آتش است میفرماید قیمت مرد خیر است  
که بحقیقت باشد که داند آنرا و جاهلان دشمنانند مراهل علم و عرفانرا - ش

دانا که همیشه علم و حکمت ورزد	در چشم کسان بد آنچه ورزد و آرد
ندان که حسد از دل او سر برزد	پوسته بکین اهل دانش لرزد

نکته فرمود که جاهل دشمن عالم است و گفت عالم و جاهل دشمن هم اند و واسطه آنکه عالم حقیقت  
خدا را فاعل می داند و طبع دشمن با منزه آنکه تصور میکند پس در دل او عداوت کسی نیست اگر  
شخصی تا زیاده بر توزند تو دشمن تا زیاده نمیشوی با وجود آنکه مقصرت ضرب تا زیاده حاصل  
و عالم کامل که بقصد اقامت اعلام طریقه و اوست احکام شریعت اینها و جاهل و اهل  
ضلال کند از محض شقاق و کمال اخلاق خواهد بود و غرض او تطهیر قلوب ایشان باشد  
از ذنوب چنانچه طبیب عاقل شربت تلخ بمریض میدهد تا مرض او بصحت مبدل شود

و مولانا عبد الرزاق کاشی در مصطلحات صوفیه گوید عبد الرزاق من جعل الله منظر

بالرافة والرحمة فهو آراء خلق الناس الآتی الحدود الشرعیة فانه یرى الحد وما

اوجبه منه علیه من الذنب الذی جری علی یده بحکم الله وقضاء رحمة منه علیه

وانکان ظاہره نعمة و بذاتها لا یعرفه الا خاصة التي صنته بالذوق فاقامة الحد علیه ظاهرا

نعم و بعلم ولا ینبغی له بدلا	قال الناس موتی و اهل العلم احياء
------------------------------	----------------------------------

قیام بر خاستن از اول و مراد محافظت و مراعات است قایما بالقسط و تبعیه جستن از مالی  
و بدل الشی غیره و هم من العوض و فای سببی گاه داخل چیزی شود که جزا باشد بجهت معنی

تعلق کرد  
از باب اول  
در حدیث

مثل ان لقيته فاكره من وگاه داخل خیری شود که شرط باشد بحسب معنی مثل اخراج  
 منها فانك رحيم و اکنون بعبه لام سببی است و میت چون جنید و میت چون بیت مرد  
 و مولی صیغه زینت از رابع و حی زنده و احیای جمع او و نفی جواب امر محذوف  
 معلوم بقریه مقام ای حیوا نفی مثل کریمه یا ایها الذین امنوا هل اذکم  
 علی التجايرة تنجیکم من عذاب الیم تو منون بالله ورسوله وجاهدوا  
 فی سبیل الله باموالکم و انفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون یغفر لکم  
 ذنوبکم ای آموخا بدوا بغیر ترجمه بیاید تا قیام نمانیم بعلم و نجویم علم  
 بدل که مردم مردگانند و اهل علم زندگانند و نسبت علم بنفس ناطقه چون نسبت نفس ناطقه

از رابع جمع  
 از رابع جمع  
 از رابع جمع

بیدن من هستند جماعتی بجانان زنده	و زودین این قوم شود جان زنده
چون آبجیات در ازل نوشیدند	مردم همه مرده اند و ایشان زنده

سیر از محالست جاصلان مغیر از موت فافلان

ولا تصعب اجال الجهل وایاک وایاه  
 فک من جاهل امر دی حکما احابن

صحبت از رابع و آخر برادر و اصل او اخو بدلیل اخوان و اخا الجهل کسی که علقه او  
 به جهل راسخ است و مثل آن در راجب و اینهم می باشد مانند ابو الفتح و این سبع و اصل  
 ایاک بر و محققان ایاک بعد عنه و کم خبری وارد هلاک ساختن و حکمت دانستن چیزی را  
 چنانچه هستند و همین حکام و مواخاة و اخبار اداری کردن ترجمه صحبت مدار  
 با صاحب جهل و دور کن خود را از او و او را از خود که بس جاهل هلاک ساخته حکمی را در صورت  
 بر اداری کرد با او مثل از مجلس اهل جهل اهل دل بگیریز و از صحبت این طایفه میگذر  
 بر همین نزد جاهل که تو جان خود را ایش سازی و از جهل کند هلاک جانت انگیز

از رابع جمع

وَاقَاتٌ فَلَا يُعْتَرِبُ بِجَنُونٍ أَدْرِي فَأَرْصِدُ وَالْجَنُونَ فَنُونَ	إِنِّي لِأَمِنُ مِنْ عَدُوِّ عَاقِلٍ فَأَعْقِلُ مِنِّْي وَاحِدٌ وَطَرِيقُهُ
وَالشَّيْءُ مِنَ الشَّيْءِ مَقَائِيسٌ وَأَشْبَاهُ	يُقَاسُ الشَّرُّ بِالْمَرْءِ إِذَا لَهَا هُوَ وَمِثْلَانَا

وَالْقَلْبُ عَلَى قَلْبٍ دَلِيلٌ حِينَ يَلْقَاهُ

قست الشيء بالشيء وعلى الشيء قياساً قدرته على مثاله والمقدار وما زايد  
 مما شاة ياكسى رفتن وقال الرغب الشيء هو الذي يوضح أن يعلم ويحبر عنه ويقع على الموجود  
 والمعدوم وخصه بعضهم بالموجود - وأصله مصدر شاة واذا اوصفت الله تعالى به  
 فمعناه شاة واذا اوصفت به غيره فمعناه شى وشبهه بانته و اشباه جمع او وقلب  
 گوشت صنوبرى شکل که در پهلوى چپ است و چون او منبع روح حیوانیت یا نفس  
 که انسان بحقیقت اوست این فی ذلک لذكری لمن کان له قلب و مراد اینجا ثانی است  
 و اللغات مقابله الشی و مصادفته معا وقد یعبر به عن کل واحد منها و يقال ذلک الادرا  
 بالبصر و بالبصيرة صیغه ما ید قیاس کرده میشود مرد ب مرد چون همراه شود او را  
 و هر چیزی را از چیزی دیگر مقیاسها و مانند است که بان استدلال توان کرد و مرد را بر دل دیگر  
 دلیل است در وقتیکه درمی یابد او را اش - ای گشته ز روی عقل و دانش فاضل + ز نهار  
 مکن مصاحبت با جاهل + هر کس که ترا قرین چاهل بیند + گوید که بوده است این هم عاقل

شکایت از روزگار و حکایت دوستان بی عتبار

تَغَيَّرَتِ الْمَوَدَّةُ فَالْإِحْتَاءُ و وَقَلَّ الصَّدَقُ وَانْقَطَعَ الرَّجَاءُ و

تغییر بدو وجه اطلاق کنند اول تبدیل صورته بقول تغیرت داری اذابت علی بیسته  
 اخری و ثانی تبدیل ذات بقول تغیرت علامی اذ ابدل باخر و مراد اینجا ثانیست

و چون محرد دل افتد اورا هوا گویند و چون ثابت شود و ووداد و موودة  
 و چون خالص شود و از تعلقات اغیار حُب و محبت و چون بر دل چید مانند لیباب  
 که بر درخت می چید بر سببه که دل را از غیر محبوب غایب سازد و عشق و قلب از ک شد  
 و صدق راست گفتن و راست کردن و عده و انقطاع بریده شدن و رجا  
 امید داشتن میفرماید متغیر شد دوستی و برادر قومی که ایشان را دوست  
 و برادر زیند شتم و کم شد راستی و بریده شد امید از جمعی که یاری از ایشان چشم میدارم

نش آن مهر و وفا که در میان بود نماید	و آن صدق و صفا که در جهان بود نماید
از اهل زمان چون امیدم شب و روز	میلی که مرا با این و آن بود نماید

نکته شاید که مراد انقطاع امید باشد از اصلاح خلائق و از بدت ایشان  
 بجانب خالق و جمهور علماء عربیه گویند صدق مطابق حکم است نفس امر را و با حاط  
 مطابق مذکوره است با اعتقاد مطابق بدلیل افتوی علی الله کذباً امریه جنبه  
 و نظام گوید مطابق حکمت اعتقاد مجرب را بدلیل والله یشهد ان المنافقین  
 لکاذبون و ظن فقیر آنست که اطلاق صدق بر معنی اول حقیقی است و بر ثانی  
 و ثالث مجازی پس احتیاج نیست بتکلفاتی که در تأویل این دو آیت شنیده باشی  
 وَاللَّهُ كَشَفَ الْغَوَاشِي م

وَ اسَلَمَنِي الزَّمَانَ اِلَى صِدِّيقٍ	كَثِيرٍ الْعَدْرِ لَيْسَ لَهُ رِعَا ءُ و
---	--

اسلام سپردن و زمان روزگار و صدیق دوست و وجه تسمیه راستی دوست و در دو  
 و کثرت بسیار شدن از خامس و عدر شکستن پیمان در عا نگهداشتن و اسناد اسلام  
 بزبان مجاز عقلی چه فاعل نزد قایل حق است و پس تعالی و تقدس میفرماید سپرد مرا

نفس است از زبان بیخبر  
 و کس که در عالم است  
 و کس که در عالم است

روزگار غدار بدوستی که بسیار است اورا شکستن پیمان و نیت مراد انگاه شکن

یاران شش داعی زده بر بزل مخزون است	از انجم آسمان بسے افزون است
تسلیم کسے کرد مراد اور فلک	کز جور و جفای او جگر پر خونست

سَيُغْنِيكَ الَّذِي اَعْتَاكَ عَيْتِي	فَلَا تَقْرُبْهُ مَوْءَاظًا مَّشْرَعًا و
---------------------------------------	--

اعتنا بی نیاز ساختن و تون دوم برای وقایه و فقر و ویشی و دوم دوام و دیوته برای همیت بودن و ترا بسیاری عدد و مال توجه زود بی نیاز سازد  
مرا از و انگس بی نیاز ساخت اورا از من که نه در ویشی همیت خواهد بود و نه تو انگری

شش انگس که ترا ساخت غنی از همه چیز	تا گاه دهد غنا باین غمزه نسیز
نی خواری در ویش دوامی وارد	نی اهل غنا چنین بماند عزیز

وَلَيْسَ بِدَائِمٍ اَبَدًا نَعِيمٌ	كَذَلِكَ الْبُوسَ لَيْسَ لَهُ بَقَاءٌ و
------------------------------------	---

بنازاید و آید هرگز و همیت و نعیم ناز و آسایش و بوس سختی و مکروه و استعمال او در حرب و فقر بیشتر است و بقا همیت بودن از رابع میفرماید نیست دائم هرگز هیچ نعمتی همچنین سختی که نیست مراد استمرار وجود رباعی این تا که دل سوز نخواهد ماند و این تا و ک دلدوز نخواهد ماند به از لذت دیر و اثر باقی نیست به وین تلخی امروز نخواهد ماند

نکته اگر گوئی در حرف نون خواهد آمد که بید این ربیعہ میخواهد الا کل شیء

صَاحِلًا لِلّٰهِ بَاطِلٌ وَّكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ ذَا ایل و عثمان بن مطعون گفت مصراع اول راست است و ثانی دروغ و نزاع عظیم شد میان ایشان و حال آنکه مصراع ثانی او عین مصراع اول این بیت است گوئیم که مراد حضرت امیر المؤمنین نعیم دنیوی است و مراد او مطلق نعیم چه او در آنوقت از مشرکان بود مصراع -

ایضا در تفسیر رابع

وَكُلُّ مَوَدَّةٍ لِلَّهِ لِيَصْنَعُوا ۚ وَلَا يَصْنَعُونَ مِنَ الْفِسْقِ لَاحِقًا ۚ

اصل اللدالة بمره را انداختند و حرف تعریف را عوض ساختند و در لام

اصلي او غام کرده و مشتق از الة ياله الالهة و الوهة ای عبد و ابن عباس رضی اللہ

خوانده و یدترک و الالهتک ای عبادتک و بعضی گفته اند از الة ياله الها

اذا تحیر چه آریاب کشف و اصحاب تفکر در معرفت او غریق بحر تحیرند یا از الة

اذا فرغ و لجا چه آنحضرت پناه اهل فرج و مجاور صاحب خیرعت یا از الة

بالمقام اذا اقيمت به قال الشاعر الة بتدبيرنا بتين رؤسها - چه حق تعالی

ثابت دایم و باقی قایم است یا از الة الفصیل اذا وقع باقیه - چه سایر اهل

و عقاید حریصند بر تضرع با و در شاید یا از الة اذا تحیر و تختط عقله - چه اهل

خبره در شان او حیرت دارند و اصل او و لاه چون کسره بر او ثقیل بود قلب کردند

بهمزه چنانچه در اشاح و وشاح یا از الة یعنی شده محبت چه آنحضرت مطلوب

موافق و منافق و مرغوب صدیق و زندق است یحییم و یحیونله و الذین امنوا

استدحبالله یا از الة یلیه و لانا اذا احتجب او اسر ترفع چه محبوبیت از اختیار

و لا تدركه الا بصائر و آور رفعت ذات دایم است و علو صفات لازم -

و بعضی گفته اند سریانی معرفت و در اصل لانا بود الف اخیر افتاده و حرف تعریف

و مودة الله است که محبت حق تعالی بر تیه محبت را فر و گیرد که دوستی او با اشیا

برای آن باشد که تعلق و مناسبت بحق دارند و در عشق مجازی دیده باشی که محبت

سگ گوی محبوب را دوست میدارد و چون گوید افر علی جدیر دیا رب لیلی

اقبل دال الدیار و ذال الجدار و صاحب الدیار شغفن قلنی و لکن حب من

و الالهة

و الالهة

وصفا وصفوا صافی شدن و فسق بیرون رفتن از فرمان خدا و من الفسوق حال  
از الاحاء در مقابله الله میفرماید هر دوستی که برای خداست صافی باشد  
از شایبه نقص و فتور و صافی نیست برادری در حالیکه باشد از فسق و مجورش

مهر کیه برای حق تعالی باشد	بی شبده مهر خلل میبرد باشد
خالی ز کدورتی نخواهد بودن	یار کیه برای کار دنیا باشد

اِذَا انْكُرْتُ عَنْكَ مِنْ جَمِيْعٍ  
فَفَنِي نَفْسِي التَّكْرُمُ وَالْحَيَاءُ

اَلَا تَخَارُضُ الْعُرْفَانَ وَهِيَ مَهْمَا كُنَا بِيَهُ عَنِ التَّعْيِيرِ وَعَهْدِ بِيَانٍ وَحَمِيمٍ خَوْلِيْنِ تَرْدِيْكَ  
و نَفْسِ الشَّيْ ذَاتِهِ وَدَوْرِيْسْتِ كَمَا وَ نَفْسِ نَاطِقَةٍ بَاشِدِ وَ تَكْرُمٌ بَرِيْكَ نُمُوْدُنِ وَ حَيَاةٌ  
اِنْتِبَاضِ نَفْسِ اَزْ قَبَايِحِ كَمَا اَزْ خَوَاصِ اِنْسَانِيْتِ وَ مَرْكَبِ اَزْ حَبِيْنِ وَ حَقِيْقَتِ بِنَا بَرِيْنِ اَبَشَجَاعَةِ  
و فسق کم جمع میشود میفرماید چون منکر شوم بیانی را از خویش نزدیک پس در نفس  
من بهت بزرگی نمودن و حیا که مانع انتقام است نفس هر کس که بمن عهد محبت دارد  
روزیکه طریق دشمنی پیش ده خواهم کردم جز بر فعلی او + لیکن کرم و حیا مرا نگذارد

وَكُلُّ جِرَاحَةٍ فَلَهَا دَوَاءٌ  
وَسَوْءُ الْخَلْقِ لَيْسَ لَهُ دَوَاءٌ

اَلْجِرَاحَةُ بِالْكُفْرِ اِثْرُ دَمٍ فِي الْجِلْدِ وَ دَوَاءُ مَحْدُوْدٍ بِنَفْحِ دَاوُوْدَ وَ كَبِيْرٌ دَاوُوْدَ يَأْتِي دَوَاءَهُ  
كُوَيْدًا تَأْتِي رَاكُوْلٌ وَ شَرُوْبٌ دَرْبِدُنِ بِرَسْبِيْلِ مَنَعِ خَلُوْبًا بِكَفِيْفِيْتِهِ هَيْتِ وَ اَنِ دَوَاءُ اِسْتِ  
يَا بَمَاوَدَه وَ اَنِ عَدَاوَتِ يَا بِصُوْرَتِ نُوْعِيْتِهِ وَ اَنِ دُوْ خَاصِيْتِ هَيْتِ وَ مَرَادُ اِنْبِجَا اَوَّلِ  
وَسَاوِيْسُوْ سُوْا بِالْفَتْحِ نَقِيْضُ سَمْرَةٍ وَ اَلْاَسْمُ الشُّوْرُ بِالضَّمِّ وَ خَلْقٌ مَلَكَةٌ كَمَا بُوَ اِسْطِ اَنِ  
اِحْوََالِ اَزْ نَفْسِ لِسَبُوْلَتِ صَادِرِ شُوْدِيْ سَبِقِ تَاْمَلِ وَ قَادِرِ فَلَهَا مَبْنِيْ بِرَاكُوْلٍ كَمَا  
كُلُّ بَاشِدِ جَائِزِ هَيْتِ كَمَا دَاخِلِ خَبَرِ شُوْدِ وَ جَبِ مَنَاسِبِ جِرَاحَتِ بِاِخْلَاقِ سَبِيْ هَيْتِ

ن سده

که ضایع



که چنانچه صاحب جراحة از حیات خود منتظر است و گوش چشم مردم از شنیدن  
 و دیدن جراحة او منتظر و صاحب اخلاق بد در حد ذات خود میان آب و آتش  
 و گوش چشم مردم از اقوال و افعال او مشتوش و در بعضی نسخ بجای سوو الخلق  
 خلق السوء بفتح سین یقال هزار جل السوء بالفتح و لا یقال بالضم میفرماید  
 بر جراحة که نفس از سهام حوادث رونماید پس مر آن جراحة را دوائی است

و بدی خلق نیست مراد او است	هرگونه جراحی که در عالم هست
دارند علاج هر کی خلق بدست	لیکن نتوان بجهت صورت کردن
تدبیر جراحی که آن خلق بد است	نکته این سخن منی بر مبالغه است

چه خلاف کرده اند که تغییر اخلاق ممکن است بانه و امام محمد غزالی در احیاء و خواصه  
 نصیر الدین در اخلاق ناصری بر آنند که ممکن است و لهذا حضرت مصطفی صلی الله علیه

فرمود **حَسِّنُوا اخْلَاقَكُمْ وَبَعْضُهُمْ كَوْنُهُ وَمَا هَذِهِ الْاَخْلَاقُ الْاَنْعَامُ**  
**فَمَنْهُمْ مَحْمُودٌ وَمِنْهَا مَذْمُومٌ وَلَنْ يَسْتَطِيعَ الذِّمِّيُّ تَغْيِيرَ خَلْقِهِ لَسَمُّ**

**وَلَا يَسْتَطِيعُهُ مَسْكُومٌ** و امام راغب در ذریعه گوید امری من مانع  
 من تغییر الخلق فانه اعتبار القوة نفسها وهذا صحيح فان النوى محال

ان یتب منه الانسان تفاعاً و من اجاز تغییره فانه اعتبار امکان  
 اخراج ما فی القوة الی الوجه و افساده باهماله نحو النوى فانه يمكن ان

فیجعل محلاً و ان یرك ممالا حتى یغفن و هذا صحيح ایضاً فاذا اختلفا  
 بحسب اختلاف نظر بهما

و رب اخرج و فیت له و فی  
 و لکن لا یدوم له الوفاء و

اینکه  
 در  
 این  
 کتاب

بنا  
 الی  
 الوجود

رب در اصل وضع برای تقبیل و اکثر استعمال او در تکثیر برشته که اگر در تقبیل مستعمل  
 شود محتاج است بقربینه و او حرفت نزد بصریان و اسمت نزد کوفیان و خفش  
 و شیخ رضی و وفا تمام کردن عهد از ثانی و وصیت و وفی هر دو صفت اخ مثل هذا کتا  
 انزلناه مبارکاً و مثل سوف یأتی الله لِقَوْمٍ یَحْتَوَنَهُ اذ لکنه بے برادر  
 وفادار که وفا کروم مراد او لیکن همیشه نیست مراد او وفا نشن بسیار کسی که در  
 دعوی وفا با او وفا رسیم از صدق و صفا + لیکن چو رسید وقت یار کردن  
 بیدانش از جانب او غیر خفا

و

يُكْمِئُونَ الْمُوَدَّةَ مَا رَأَوْنِي وَيَبْقَى الْوَدَّ مَا بَقِيَ الْوَلِقَاءُ و

ادام دائم داشتن و ما مصدری و زمان مقدّم ای زمان رؤیتهم ایایی و رؤیت دیدن  
 میضی نماید میگویند در استمرار مودّه بتکلف مادام که میان ما ملاقات است و باقی باشد

صورت محبت مادام که ملاقات باقیست نشن	آنجا که طریق دوستی می سپرند
و از غایت اشفاق بجای پدرند	و از نزد محبت اگر در نظرند
و آن لحظه که غایب اند طوری دیگرند	نکته روح آقا نیست که بر بدن آمده

و نور او از روزن چشم و گوش و غیر آن پیدا میشود هر گاه که دو شخص را چشم چشم است  
 اتصالی خاص میان روح ایشان است بنابراین گویند فلان نظر یافته است و نیست  
 مرحمت مردم در وقت ملاقات و زوال آن در عین مفارقت هم

اَخْلَاءُ اِذَا اسْتَعْنَيْتَ عَنْهُمْ وَاَعْدَاءُ اِذَا نَزَلَ الْبَلَاءُ و

خلیل دوست و اخلاء جمع او قد تخلفت مسلك الذّوچ منی به سببی  
 الخلیل بلایا + فاذا امان نطق كنت حدیثی و اذا ما سکت كنت العلیل

و استغنا بی نیاز بودن و نزول فرود آمدن از تانی و علی التوب علی و بکار آمدن  
 و ستمی العم بلا لایه میلی البدن و اخلاخبر مبتدا مخذوف ای هم اجلا و استغنیة بضم  
 تا یا فتح و نسبت نزول بلا مشعر است بانکه حوادث ارضی بر لفظ با وضاع قلکی  
 میفرماید این طایفه دوستاند چون بی نیاز باشم از ایشان و دشمنانند چون  
 فرود آید بلا از آسمان مثل جمعی که رفیق و مهربانت باشند به مردم چو گیس  
 بر سر خونت باشند در وقت غنا مهر و محبت و زنده در صین بلا دشمنی است باشند

نشان  
 مرتب اند

فان غیبت عن احد قلانی و عاقبتی بما فیہ اکتفاء و

تغیب غایب ساختن و آمدن و آمد کی و قال الا زهری لا یوصف غیر الله  
 بالاحد فلا یقال رجل احد و قلی بکسر قاف باید و فتح دشمن داشتن از تانی  
 و عاقب و عاقبت عقوبت کردن و اکتفا بسنده کردن و در صیغه غیبت که رو

میاید بکره و اجبار است نش	پردل که ز فیض مهر معمور شود
مانند سپهر چشمه نور شود	از مهر و وفا کسی که مسرور شود
مشکل که زار باب صفادور شود	میفرماید اگر غایب ساخته شدم

از بعضی دوستان دشمن دار و عاقبت کند مرا بخیری که بس باشد

از صحبت خلق روز و شب پر عدم	وقت که جیب صبر صد جا بدم
از هر که شدم بکلام و ناکام جدا	شد دشمنی تا میکند قصدم

اذا ما داس اهل البیت ولی بدو اللهم من الناس الجفاء و

ما زاید و راس رئیس و بیت خانه و اهل بیت شخص کسی چند است که نسب جامع او  
 ایشان باشد و چون مطلق گویند بیت رسول خواهند که علیت و فاطمه و حسن و حسین

نشان  
 مرتب اند

نشان  
 مرتب اند

و تحقیق آن در فاشه سابقه گزشت و مراد از راس اهل البیت آنحضرت صلعم  
 و تالیته پشت کردن و اینجا کنایت از انتقال باختره است و بدو یوزن علو  
 پیدا شدن و الجاه و ضد الیه صیغه ماید چون رئیس اهل بیت پشت گردانند و نیار  
 و باختر رحلت نمودید باشد مرایشانرا از مردم آن چنانکه متوقع بود رباعی

از خلق محو قاعده مهر و وفا	گرایتم رفیض حق نور و ضیا
چون رفت نبی ز خلق دیدند حبا	از آل نبی کسے نباشد بخت

شکوه از زمان نبی وفا که نه صدق دارند و نه صفا

رِيحُ الصَّبَا وَعَمُودُهُنَّ سَوَاءٌ	دَعْدُ ذِكْرُهُنَّ فَمَا لَهُنَّ وَفَاءٌ
وَقَالُوا بَهْمَنْ مِنَ الْوَقَاخِلَاءِ	يَكْسِرُونَ قَلْبَكَ ثُمَّ لَا يُجِيرُنَهُ

نیک

قال الجوهري قولهم دع دع ذ ا اي اتركه واصله ودع يدع وقد احييت  
 ماضيه لا يقال ودعه وانما يقال تركة ولا وادع ولكن تارك -

وقال الراغب قد قرأ ما ودعك ربك بالتخفيف وذكر يادكون وحن  
 راجع بمطلق زمان و امام در تفسیر و امر سلنا الرياح لو اخرج گوید الريح هو ماء

متحرك و سيد شريف در شرح مواقف گوید قيل وقد وقع في كلام ارسطو  
 ان الريح يحد بمحرك هو هواء لا بهواء متحرك و سيد شريف در شرح مواقف

قال الامام الرازي يمكن ان يقال فيه ان الهواء مادة الريح وموضوعها  
 فلا يجوز وضعها موضع الجنين و صبا بادی که از مشرق وزد و سوا مصدر

بجای مستوی و کسر شکستن از ثانی و جبر بستن شکسته و شکو کردن حال کسے از اول  
 و خلا مصدر بجنے خالی و از نسبت کسر بقلب فهم میشود که تشبیه قلب بشیشه فرمود

از زبان علامه

و در شب بر روشنی ورقه و لطافت و چنانچه شیشه رنگ میان منظر و فیکر و  
بر تبه که شیشه نمی نماید دل عالم صورت معلوم می پذیرد و بزرگ او بر می آید -

رِقِّ الزُّجَاجِ وَرِقِّ الْحِجْرِ مُتَشَابِهًا وَتَشَابَهُ الْأَمْوَاقِ نَمَّا خَرُّوْا قَدْحًا  
وَكَأَنَّمَا قَدْحٌ وَآخِرٌ - از صفائی می و لطافت جام + با هم آمیخت رنگ جام و جام

همه جامت نیست گویی می + یا در است نیست گویی جام + و اگر کسی را کاری  
بدشوار از دست آید شکایت از او تو انکر و کرد که چرا برای کسی مرکب آن کار نشود

ولیکن اگر بسبب است میسر باشد محل شکوه است پس شکایت ثانیه از عدم جبر است  
بانکه جبر و لها و شکسته از دست ایشان می آید میفرماید بجز از زبان که نیست

ایشان را وفا که از لوازم حسانت با و صبا و پیمانها ایشان یکسانت میکنند  
ایشان دل ترا پس جبر میکنند آنرا و لها ایشان از وفا خالت شد

ای دل مکن از عهد زمان هرگز نیا در نرم وفا شیشه و لها شکنند	باشد همه عهد و قول ایشان چون از دست جفا این جماعت فریاد
---	--

نکته - حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود زنان ناقصات عقل و دین اند  
و گفت شهادت زن مثل نصف شهادت مرد است و آن از نقصان عقل است

و چون عاقل شده روزه نگیرد و نماز نمیکند و آن از نقصان دین است و حکم  
لِلَّذِكْرِ مِثْلَ حِطِّ الْأُنثِيْنَ میراث خواهر مثل نصف میراث برادر است و حال آنکه

زن بواسطه عجز و ضعف احق است به میراث از مرد و تحقیق مقام آنکه خواهر کابین  
لایق که مثل میراث اوست از شوهر می ستاند و برادر مهر لایق که نصف میراث اوست

بزن می دهد پس در مال حیط خواهر ضعیف حیط برادر میشود و این عین اعتدال است

و اگر بجای حکم مذکور عکس آن می بود حفظ خواهد نمایند اما مثال حفظ برادر میشود و با قراط  
 بلخ می انجامید و اگر گوئی بعضی از زمان اهل کمال بوده اند مثل مریم و فاطمه و زهرا و غیره  
 و رابعه عدویه شیخ محی الدین در عقده مسکویه شکل بعضی الاولیاء عن عمد و الابدال فعال

اربعون نفسا و قبیل لم لا یقول اربعون رجلا فقال فیم قد تكون النساء

گویم مراد آنست که شان زنا ترا اخصاف بصفات بد است و شان مردان اتصال  
 سعادت و بواسطه عواض عکس واقع میشود و نظیر این صورت آنکه فضیلت انسان  
 مسلم جمیع خلایق است و حق تعالی در شان بعضی میفرماید اولئک کانوا نعام بلهمن

وَمَا تَلَبُّوا بِهَا	وَلَكِنَّ أَلْقِ دَلُوكَ فِي الدِّلَاءِ
تَجِيكَ تَمَلَاءُ يَوْمًا وَيَوْمًا	تَجِيكَ بِحِجَاةٍ وَقَلِيلِ مَاءٍ

طلب حسن از اول و معیشت زیستن و مراد اسباب آن در متنی آرزو کردن خواه  
 آرزوی چیزی که حقیقت داشته باشد خواه نه و اکثر استعمال او در ثانی است قال اعتماد

مَا تَعِشْتِ وَمَا تَمْنَيْتِ هَذَا سَلِمْتُ وَالْقَائِمُ كَذِبٌ وَدَلُومُونُ سَاعِي وَدَلُومُونُ

و محیی آمدن از ثانی و اطلاق مقدار یا آنچه الانا و الممتل و یوم روز و حیا بسکون سیم

گل سیاه و یوما اول متعلق به تخی اول و ثانی به ثانی و در قلیل ما و اصناف صفت بموصوف

و چون اصناف بیانی در کلام عرب شایع است و بسیار واقع در تجویز اصناف صفت بموصوف

و عکس احتیاج نیست بکلماتی که در کتب نحو مسطور است ترجمه نیست چنین بسیار

زیستن با آرزوی و لیکن بیدار دل و خورد میان دلو ما آید آن دلو تر از روزی بر آب

صافی و آید تر از روزی با گلی سیاه و اندک آبی غیره و آبی در هر روز گنگلوی میزن

و در هر روز شست و شوی میزن هر چند که سعی ماندار داری بی با نشین و جستجوی میکن

نکته در فاتحه ثانیه گذشت که وجود جمیع اشیاء بقدرت حق است لیکن شکر الله  
بآن جاری شده که بعضی اشیاء بعد از طلب مطلق میفرماید پس دست از طلب کشیدند  
علامت شکر است بنا برین عارف کامل نه ترک طلب کند و نه وجود اشیاء را بی طلب و اندیش

آن می گوید که تو به تنگن انگیز	چون دیدم مرا که کردم از می پر هیز
آوردیاله پیر از باوه و گفت	گر مردی بگیری و کوچ دار و مرز
و کرم ساع لیشری لم یثله	و اخر ما سعی بحق التواضع

قال الجوهري سعى الرجل سعياً اي عداً او كذا لك اذا عمل وكسب من الثالث  
وقال الراغب السعي المتق السريج وهو دون العدو ويستعمل للجد  
في الامر خيراً كان او شراً واترى الرجل اذا كثرت امواله وتبل يافس من الزرع  
و آخر در اصل فعل تفضيل شبهاوت صرف آن و بمعنی آشد تاخر آيس منقول شده  
بمعنی غیر استعمال نکند مگر در چیزی که از جنس سابق باشد مثلاً گویند جاو رجل و جاو آخر  
و ما برای نفی و حقوق بویستن چیزی از رابع و ضمیر لم بنده راجع باشد که در ضمن  
فیشری است مثل اعدوا هو اقرب للتقوى و ما سعی صفت اخى و بحق التواضع  
خبر او میفرماید بسیار کسی که سعی کننده بود تا بسیار شود مال او و یافت آنرا  
و دگری که سعی نکرد پیوسته به بسیاری مال بوش تا روز ازل شراب در جام بر  
امر فرمایند خودی نام زفت به جوینده بسی است که یک کام خریدند یا بنده بسی است که یک نام زفت

و ساع تجيع الاموال جمعاً	لبيومئذ انعم الله عليكم
--------------------------	-------------------------

جمع کردن از ثلث و وجه تشبیه مال سیل و زوال است و لهذا اورا عرض گویند  
آیزات میراث گذاشتن و اعادی جمع اعداء و مراد از و اولاد

قال الله تعالى ان من انزلناكم واولادكم عددا والكم وشقا بخت شد  
 از رابع وساع معطوف بر ساع سابق یعنی وکم ساع وپرخید که غرض جامع مال ابر است  
 دشمنان نیست اما چون بان منتهی میشود گویند غرض آنست و بنا برین فرمود لیوسرته  
 مثل ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون که حضرت حق سبحانه از جمیع اغراض  
 مشرک و مقدس است تمکین چون خلق جن و انس بعبادت منتهی است ليعبدون دارد شد  
 و شقا یا تمیز یا مفعول که ولایم نیست که او فعل فاعل فعل معتل باشد و دلیل این قول  
 حضرت امیر است در نهج البلاغه فاعطاء النظر احقا قال لیسقطه وحق مستحق سقوط  
 ابلیس است و معطوف نظر حق تعالی میفرماید بسیار سعی کند و جمع میکند مال را  
 جمع کردنی بسختی تا میراث گذارد آنرا بدشمنان خود از بد بختی - مش

ای صاحب امی کامل و بخت بلند	سعی تو برای مال دنیا تا چند
فردا که رود جان تو از تن بیرون	اعدا همه آن مال بعشرت بخورند

وما سیتان ذو خیر بصیر

و آخر جا هلا لیسا سوا و  
 کسی مانند و الخیر بالضم العلم بالشیء و بصیر بنیائی چشم و دانش و بصیر بنیاد و ما مشیر  
 و عمل او بتقدیم خبر باطل و لیسا سوا تاکید جمله اولی صیغه مایید نیست مانند هم  
 صاحب علم بنیاد که بجزه از مال خود بردارد و دیگر جا هلا که آنرا میراث خوار بگذارد

نیستند این دو کیسان - بش	هر تیره ولی که منظر احسان نیست
در ندید اهل معرفت انسان	نه خوار بعلم گوش خود در آید
چون دانش و جهل در جهان کیان نیست	

ومن يستعذب حدان یوما  
 لیکن ذاك العتاب له عیناء و

انتذار



استعجاب آشتی خواستن و خوشنودی خود جستن و آلودگان الحادیه و عتاب گرا کردن

ع اذ اذهب العتاب فليس و ويكفي الرد ما بقي العتاب و

این شماره از غیر است بطریق مثال ۱۲

و عرا و استعجاب که مژوم اوست و عمار بخورشدن میفرماید هر که طلب آشتی کند از عبادت هر روز باشد آن آشتی خواستن مرا و آرتجی و طلب او ضایع ماند و با عی

ای انکه نه چو لاله آشفته دماغ  
بر دل که از و مرهم دای جوید  
ز نهار مجوز و هر آئین فراغ  
داغی و گرش روان نهار بر فراغ

و یزیری یا الفتی الاعدام حتی متى یصیب المقال یقل الساء و

از را و خوار داشتن و مستعمل بالبار و فتی جو اندر و اعدام الرجل افقر فهو معدوم و عید و اصابت صواب گفتن و مقال گفتن و اساده بدی کردن ترجمه خوار میدارد جو اندر و درویشی بر تبه که هر گاه که صواب گوید سخن را گفته شود که بدگفت - ش

چون اهل جهان تمام ظاهرینند  
گویند صواب این گروه است خطا  
بامروم درویش بسی نقشینند  
یارب چه جانی و بد آئین اند

لیس من مات فاستراح بمیت انما المیت میت الاحیاء و

موت و مات مردن و استراحت بر آسودن و در میت اول تخفیف و ثانی به تشدید میفرماید میت کسی که مرد پس بر آسود از محنت دنیا مرده میت مرده مگر کسی که اسیر محنت و نیاست و بهتر مرده است در میان زندگان و با عی آن حال که خلق مردنش سخن مانند + آسایش نفس است اگر میدانند + موتی که از آن اهل دوزخ است و رویت که رو نموبی در مانند + و دور میت که مراد از میت الاحیاء جا اهل باشد چه حضرت امیر میفرماید و فی الجمل قبل الموت لاهل و در عرف را خواهد آمد

وَأَمَّا رَاغِبٌ وَمُحَاصِرَاتٌ كَوَيْدٌ قَالَ لِبَعْضِهِمْ فَلَانِ أَمَلَسَ لَيْسَ فِيهِ مُسْتَعْرَبٌ  
خَيْرٌ وَلَا شَيْءٌ فَحَقِيلٌ ذَاكَ مَبِيتُ الْأَحْيَاءِ لَيْكِنِ اسْتِرَاحٌ مَبِيتُ أَوَّلِ الصَّقِ هَيْتُ  
وَكُوَيْدٌ أَمَامَ حَسَنِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ إِنَّ بَيْتَ لَبِيبٍ خَوَانِدِي -

دیگر

امر طلاق دنیا که عروسی است نازیا

طَلَّقَ الدُّنْيَا نَاثِلًا نَاثِلًا فَاطْلُبِينَ جَاسِرًا  
وَإِذَا نَأَلْتِ مَنَاهَا مِنْهُ وَلِتَرُقَّهَا هَا

تَطْلِقُ طَلَّاقٌ دَاوَنٌ وَدُنْيَا فِي هَذَا جِهَانٌ وَمَوْتٌ أَدْنَى مَبِيتٍ أَقْرَبُ دُنُوٌّ وَزَوْجٌ حَقِيبٌ  
وَبِرْمُودِ زَيْنِ طَلَّاقٌ يَكْتَسِبُ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى اسْكُنْ أَيْتٌ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ  
وَسَوَاءُ الشَّيْءِ بِالْكَسْرِ وَالضَّمِّ غَيْرُهُ وَزَوْجُهُ زَيْنٌ وَاطَّلَاقُ زَيْنٍ بَرْدُنِيَا مَبِيتِي بِرِزِيَا  
وَبِي وَفَائِي وَدَلْرِيَا أَوْ يَارِ الْكَشَافِ أَوْ زَوَارِبَابِ شَهْدُودِ عَالَمِ شَالِ بِرِصُورَتِ  
جَنَاتِي وَرَفْلَكِ بِصُورَتِ سَنِينَةٍ مَبِيتِ عَامِرِ كَمَا جَلَّ زَمَانُ تَرَشِشِ بُودِ بِرِضِيَا  
سَكَنَتْ وَوَرَعُفِ لَامِ خَوَامِدِ مَبَالَاةِ بَاكِ وَشَتْنِ وَشَيْتَةِ آرِزُودِ مَبِيتِي أَجْمَعِ أَوْ -  
وَوَلَّاهُ دُبَّهَ أَيِ اتَّخَذَهُمُ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَإِنْ يِقَاتِلُوكُمْ يُولُوكُمْ الْأَدْبَارُ وَثَلَاثَا  
مَفْعُولٌ مُطْلَقٌ طَلَّقَ وَمَنْ أَمَاهَا مَفْعُولٌ بِيَابِي تَرْجَمَةٌ بِدَهْ عَرُوسٍ دُنْيَا رَاغِبٌ  
وَبِحُجُوبِي غَيْرِ أَوْ بِرِيسْتِي كَمَا حَقِيبِي هَيْتُ كَمَا سَبَبِ أُنْدُودِ هَيْتُ بَاكِ نَدَارُ وَزَكْسِي كَمَا يَدِيَا  
وَجُونِ يَأْفَتِ آرِزُودِ خُودِ كَرِخِيَتِ آرِزَانِ كَرِطَايِ دَلِ زَسْرُ عَرُوسٍ دُنْيَا بَكْرُودِ كَبِيرِ  
بِيرِزَانِيَتِ بَاهِرَارَانِ شُوهَرِ أَنْدَمِ كَمَا شُودِ مَرَاوِطِ مَبِيشِ حَاصِلِ دَرِ كَلِ كَنْدِ جَلُودِ شَهْدُودِ  
اِرْتَادِ بَدِ نَدَامَتِ آخِرُوعِي دَرِ مَحْتِ سَهَابِ دُنُوعِي

يَا مَانِشِقُ الدُّنْيَا لَغَيْرِكَ وَجَهْمَا  
أَوَلْتُنْدِي مَنْ إِذَا سَرْنَاكَ قَفَاهَا

دیگر

ندم ندمت پشیمان شدن از رابع و آراهه بخیری یکس نمودن و آرت در اصل  
ارآت بود و نندمن جواب قسم مخزون که مصلح نون تا کید است میفرماید  
ای عاشق دنیا بغیر نشت رو او بحق خدا که هر آینه پشیمان خواهی شد چون بگریزد از تو

ش	تا چند اسیر نفس و شیطان باشی	افقاده بدام نفس و عصیان باشی
	ترسم که جو پرده از میان بروی	خوار و خجل و زار و شیمان باشی

محسوس زمین دنیا فان فناء وها	محل فناء لا محل بقاء
فصیفتها فرجه بکد و دره	و راحتها مقرونه بعناء

جبه  
من محل

تحرز بر سیر کردن و فنا بکسر پیش در سرا و حل بالمکان صلا و طولا و محل اثر من الا  
و المحل ایضا المکان الذي تحله و قاعده م سبق بوجود رابع و مقفوه الشی فی خالصه  
و تخرج ان تختم و کدوره و راحت آسانی و ذمت الشی باشی و صلیم هیفر ما دید  
بر سیر کن از دنیا این رستی که پیش در این سرا محل فناءست در محل بقا بس خالص

بکدورت و آسانی او پیوسته برنج نش	دردار فنا اگر که شایع یافت
آخر ز اجل جیره خود کاسه یافت	صافی طلبی در و کدورت سینه

راحت طلبی در و لقب خواهی یافت

دیگر

اظهر دید علیا و تحمل شد اید و نیا

ههی حالان سیده و رخا	و سبحا لان نعمته و بلاء
والفتی الحاذق لا یب ادا	خانه الدهر لم یخنة عن آء

همی راجع بدنی یا حال که تانیت او شایع ترا تذکیر اوست و شدة سختی و رخا  
نقیض او و تحمل بفتح سین لو پر آب و سجال جمع او و تمینه جمع کسرها نیز بجمع قضی

مثلاً گویند المساجدان و مراد از سجلان دو نوع از سجن و قال الجوهری المساجلة  
 المفاخرة بان تصنع مثل صنعة في جري سقى ومنه قولهم الحرب سجال  
 والنعمة ضد الشدة وخذق الصبي القران والعمل حذقا حذقا وخذقا  
 وخذقا اذا تمرفيه وادب فرهنك واديب صاحب آن قال الراغب  
 الخيانة والتفاق واحد الا ان الخيانة يقال اعتبارا بالعهد والامانة  
 والتفاق يقال اعتبارا بالدين ودهر روزگار و غرا صبر و در بعضی نسخ بجای  
 ادیب اریب یعنی عاقل از آریب میفرماید دنیا را در حالت شدة و رخا  
 و در دو صورت است نعمت و بلا و جو امر و با فرسنگ چون خیانت کند او را روزگار  
 در ورطه مخدش اندازد و خیانت نکند او را صبر و میوسته با او باشد نش

روزی ده ترساید و بود و کبر است	فیاض ازل که فیض او چون کبر است
گویند حکیمان که علاجش صبر است	اگر حال تواند قضای او بد گردد

فی الملمات صخرة صماء	ان المثل ملة في فاني
ليس يدوم النعيم والللاواء	عالم بالبلاء علماء بان

الماء و آمدن و الملة الحادثة و صخرة سنگ بزرگ و حجر الاصحم اتی صلیه مصمت  
 و بلا و آرزو در اول و لا و از سختی و در بعضی نسخ بجای و لا و اول و او هر دو  
 بلاست میفرماید اگر فردا حادثه بمن بدستی که من در جوارش روزگار  
 سنگی هم و دانا بواسطه آزمائش و استی بانگ نیست که همیشه باشد آسایش و سختی نش

یا بد همه مرا بسنج چون سنگ	چون غم ز فلک کند بسویم آهنگ
هر لحظه غم فلک بر آرد صد رنگ	نی نعمت و نی بلا بنخواهد ماندن

بیان اختیارات آیام سبوع بطریقی مقبول و مطبوع

لَنِعْمَ الْيَوْمُ يَوْمَ السَّبْتِ حَقًّا | لِصَبِيْدَانِ اَرْدَتْ بِلَا اِصْتِرَافٍ

دیگر

لام ابتدا بر تاکید و اولی قد داخل ماضی نمیشود مگر در نعیم و بیس و نعیم فعل مدح  
 و اصل نعیم کبیر عین و سبب قطع عمل و در فاتحه رابع گذشت که حق تعالی روز یکشنبه  
 بنیاد آفریدن آسمان و زمین کرد و در شش روز بیافرید و روز شنبه قطع عمل کرد  
 پس ازین رو او را یوم السبت گفتند و باین سبب بود درین روز کار نمیکند  
 و آلتی ضد الباطل، العلم الیقینی و الثبوت و صید شکار کردن و اراده خواستن  
 و امتراشک آوردن و شرط نزد بصریان استحق صدارت کلامست و چیزی که از روی  
 خجای شرط است اگر مقدم شد بر اداء شرط او از جهت لفظ جواب نیست بلکه اول  
 بر جواب و عوض اوست لیکن همین عوض گفته نمایند و تقدیر جواب نکند چنانچه در  
 ان احد من المشركين استجدارك و کوفیان گویند او جواب است بحسب لفظ هم درین  
 لنعیم الیوم یوم السبت عوض جواب ان اردت است باخلاف مذموم و حقا  
 مفعول مطلق فعل لازم الحذف ای اقول قولا غیر یا ظل او عکلت ذلک علما  
 یقینا و حق ذلک حقا و مفعول ان اردت ضمیر مخدوف راجع بصید و یا چاره  
 متعلق بر نعیم یا بحق و چون لافعی بیس با مفرد مدخول خود بمنزله یک کلمه است مثل  
 خمسة عشر آن مفرد مبنی است بر فتحه نزد اکثر نحوایان از مبرود و خفش و غیر ایشان  
 و حرف جر داخل مجموع میشود و او را در اکثر استعمالات کسور میسازد و مثل گنت  
 بلا مال و تصدیت من کاشی میفرماید هر آینه نیک روزیست روز شنبه  
 بتحقیق برای صید اگر خواهی آنرا بی شایسته شکش ای نخت تو بر سمنه اقبال سوار

گاهی که در مرغ دلت غم تکرار + باید که شو به روز شنبه آن کار + تا خرج فلک نهد مراوت بکنار

وفي الاحد لنباء لان فيه تبد الله في خلق السماء

یوم الاحد یکشنبه و چون قرینه باشد به الاحد القا کنند و تبد ابتدا او کردن و مراد اینجا شروع بقرینه فی و همزه تبد با الف مقلوب شده با نقاء ساکنین و یویده

ما قال الجوهری من اهل المکینة يقولون بدینا بمعنی بدانا قال

عبدالله بن رواحه الانصاری باسم الاکوبه بدینا و خلق آفریدن و سما

آسمان و فی الاحد متعلق ببناء یا چسب که خبر البنا باشد و اول ابلغ است صیغه

در یکشنبه بنا بری انگه در آن شروع کرد خدا در آفریدن آسمان شد

ای از تو بسے منزل مسکن آباد	هر که که گئی عمارتی نو بنیاد
تدبیر بنا بروز یکشنبه کن	تا عیش کنی بنا برین حرم و شاد

فتح اینجا شبیهی است مشهور که چون وجود روز و شب موقوف حرکت فلک شمس است

پس چگونه بنیاد آفریدن سما در روز یکشنبه بوده باشد و شیخ محی الدین در فتوحات

و رفع شبیه بان فرموده که فرق است میان یوم و نهار و وجود یوم از یک طرف فلک ظاهر

و اوسانیت بلکه سما منحصر است در افلاک کواکب سیاره و وجود نهار و لیل از

حرکت فلک شمس است و این بیت دلیل جمعیت که میگویند خلق سما مقدم بوده بر خلق

و تفصیل آن در فائده را بجه گذشت و اگر گویی چرا شنبه بی وصف و صده اعتبار کرده اند

پس اورا بوجه موسوم ساخته اند گوئیم شنبه یکروز تمام از ایام هفته نیست غیر آدینه

پس روز اول شروع شنبه است اما یکشنبه تمام نیست و صباح روز دوم یکشنبه

تمام شد و شروع در شنبه دوم است و صباح روز سیوم دو شنبه تمام شده و شروع

در شب شنبه سیوم است و علی بن القیاس و نظیر این است ارقام بروج که الف رقم  
 نوبت نه حمل و میتوان که شنبه شارت بذات بخت است که نه واحد است و نه کثیر  
 و یکشنبه بر تبه احدیه و دوشنبه بر تبه واحدیه که مبتدا ظهور کثرت است و سه شنبه  
 بعالم عقول و نفوس مجروده و چهارشنبه بعالم مثال و پنجشنبه بعالم شهادت  
 و جمعه بانسان که جامع جمیع مراتب است -

وَفِي الْاِثْنَيْنِ اِنْ سَافَرْتَ فِيهِ مَسْتَظْفِرٌ بِاللَّيْلِ وَالنَّجَاحِ وَالشَّرَاءِ

مسافره با کسی سفر کردن و ظفر فیروز شدن از رابع و پنج رو شدن حاجت و غیر  
 متعلق به ظفر و ضمیر راجع بسفر مفهوم از سافرت صیغه صایید در روز دوشنبه اگر  
 مسافره کنی زود فیروز شوی در آن سفر بروان شدن حاجت و بسیاری مال نقل

ای یافته از مردم درویش نظر	باید که روی روز دوشنبه بسفر
آغاز سفر اگر درین روز کنی	یابی زود سعادت و فتح و ظفر

وَمَنْ يَرِدُ الْحَاجِمَةَ فِي الثَّلَاثَا فِي سَاعَاتِهَا هِرْقُ الدِّمَالِ

حجامة بکسر و ثلاثا شنبه و الف محدود در اعراض نام ساخته اند مثل حسنه و حسنا و الساعه  
 جزو من اجزاء الزمان و نرد در یاقین جزوی از بیست و چهار جزو شبانروز و آنرا  
 ساعت مستوی گویند یا جزوی از دوازده جزو روز یا شب و آنرا ساعت معوج گویند  
 و هرق ریختن و دم خون و اصل او دم و بفتح میم نزد جوهری و دمی بسکون نزد سیبویه  
 و بفتح نزد مبرد و جامع او و بعد از الثلاثا که یو بها مقدر مبتدا است یا خیر و اول  
 احسن است چه افاده حصری کند و در بعضی نسخ بجای هرق سفک یعنی ریختن خون  
 صیغه صایید هر که بخواد حجامت را بس شنبه است روز آن که در ساعتها اوست

و ریختن

	<p>هر وقت که قصد یا حجامت خواند تا چیره گُل زنگ نگرود کاهی</p>	<p>ای انگه ز اسرار حکم آگاهی شرطت که در روز شنبه باشد</p>	<p>ش</p>
<p>وَإِنْ شَرِبَ افْرَعُ يَوْمًا دَوَاءً</p>	<p>فَتَعَمَّ الْيَوْمَ يَوْمَ الْأَسْرِ نِعَاءً</p>	<p>شرب آتشامیدن از رابع دار بعا و کبیر با چهارشنبه و از بعضی نبی اسد و نبی اسرائیل فتح با حکایت کرده اند میفرمایند اگر آتشامردی در روز داری رایی نیک</p>	
	<p>گر فکر تو با قصاصت باشد از بهر علاج گر خوری دارو</p>	<p>روزین روز چهارشنبه ش هر روز کنی آنچه ترابه باشد</p>	
<p>باید که هر روز چهارشنبه باشد</p>			
<p>وَفِي يَوْمِ الْخَمِيسِ قَضَاءُ حَاجٍ</p>	<p>فَفِيهِ اللَّهُ يَا ذَنْ بِاللُّعَاءِ</p>	<p>خمس خشنه و قضا گذاردن و الحاجه الی الشی فقر الیه مع محبه و الحاج جمعها و اذن بفتح اذال گوش فرا داشتن از رابع و دعوت الله علیه و عا و اصله و عا میفرماید در روز پنجشنبه است گزاردن حاجتها که در خود گوش میدارد بدعا - ش</p>	
	<p>وز حیل و تلبیس جدا باید بود پوسته با خلاص و عا باید بود</p>	<p>در یوم خمیس با خدا باید بود از اهل کرم محم خود باید بست</p>	
<p>وَفِي الْجُمُعَاتِ تَزْوِيجٌ وَعَدْوٌ</p>	<p>وَلَذَاتُ الرِّجَالِ مَعَ النِّسَاءِ</p>	<p>جمعه بسکون میم و ضم او آدینه وجه تسمیه اجتماع مردم و در تزویج زن دادن و عدو طعام مرد و لذات ادراک طایم از آن رو که طایم است از رابع رجل مرد و نساء جمع امراة از غیر لفظ میفرماید در آدینه زن بردن و دادن طعام عروسی</p>	
	<p>ای انگه ترانام نگو مطلوب است</p>	<p>و لذت های مردان با زنان ش</p>	



پیش تو خلاف شرع و دین معیوبست	آودیه برای کد خدا نمی نیک است
جمعیّت مردوزن در روز خوبست	
وَهَذَا الْعِلْمُ يَعْلَمُهُ إِلَّا	نَبِيُّ أَوْ وَصِيُّ الْأَنْبِيَاءِ
<p>نبی پیغمبر مستثنی از بنیاد معنی خبر و ثبوت بمعنی رفعت و بر تقدیر اول بمعنی فاعل بحکم  نبی عبادی اِنِّی اَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ یا بمعنی مفعول بحکم بنائی العَلِیْمُ الْحَمِیدُ  و جمع انبیا یا خاتم النبیا و انک مرسل بالخبیر کل هدی السبیل هدا کا و بر انبیا نیز  جمع کند و بر تقدیر ثانی بمعنی مفعول و جمع او انبیا و تحقیق معنی عرفی نبی در فاعله ساده گذشت</p>	
وَقَالَ الرَّافِعُ الْوَصِيَّةُ الْمَقْدُمُ إِلَى الْغَيْرِ بِمَعْنَى لَعْمَلٍ بِهِ مَقْرُونًا بِوَعظٍ وَقَالَ	
الرَّافِعِيُّ هِيَ مُشْتَقَّةٌ مِنْ قَوْلِهِمْ وَصِيَّ الشَّيْءِ بَلَدًا يَصِيدُهُ إِذَا وَصَلَهُ بِهِ وَأَرْضٌ	
وَأَصِيَّةٌ أَيْ مُتَّصِلَةٌ بِالْبَيَاتِ مِثْلُ مَا يَدَّيْ أَيْ هَذَا حُكْمٌ تَدَّانُ إِذَا مَكَرَ بِغَايِبِي يَأْتِي	
بِغَيْبِهَا مِثْلُ هَذَا حُكْمٌ تَدَّانُ إِذَا مَكَرَ بِغَايِبِي يَأْتِي	
این علم محققان عالی قدر است و زندها رکبوش و قدر ایشان شناس - فتح	
در قرن احکام نجوم مقرر شده که روز شنبه تعلق بر صل دارد و یکشنبه با قلاب دوو	
و سه شنبه بر پنج و چهارشنبه ببطارد و پنجشنبه بشتیری و آدینه بر مهره و هفتادست قمری	
و مریخ بجاست و زنجین و عطارد با شامیدن دارد و مشتری بگزاردن حاجات و دعا	
و زهره بتزویج و عرس و جمعیت مردان و زنان مسلم آن فن است و لیکن بناست	
زحل بصید و آفتاب بنا از آن فن ظاهر نیست و گویا تخصیص شنبه بصید مبنی است بر آن	
ابن عباس و مجاهد میگویند اِیُّوْا اِیُّوْا بِالْيَوْمِ الَّذِي اِخْتَارْتُمْ بِهِ وَهُوَ يَوْمُ الْجُمُعَةِ	
فَتَرَكُوهُ وَاخْتَارُوا السَّبْتَ فَابْتَلَاهُمْ اللَّهُ بِهِ وَحَرَّمَ عَلَيْهِمُ الصَّيْدَ فِيهِ فَإِذَا كَانُوا	

یوم السبت شرعت لهم الحیات بنظرون الیهما فی البحر فاذا انقضی السبت  
 ذهبت وما عادت الا فی السبت المقبل وذلك البلاء ابتلاءهم الله به ووجه  
 تخصیص کیشنبه بنا در بیت ثانی این قطعه مذکورست و باعث بر تاکید بلوغ در بیت اول  
 یلام وحقاً و بلا امراً و برابر او علت در بیت ثانی خفا و مسطور است و قرن احکام منسوب  
 با درین علیهم السلام و شیخ علاءالدوله در عروه میفرماید اذا اردت ان تعرف ان المظهر  
 یحدث بسبب الاصلات العلویة التي یسببها المتجمون فتح الباب فاقراء  
 قوله تعالى فتحت ابواب السماء جماعاً منهن وفتح الباب الفراف قمرست از کوی  
 و اتصال او بکوی که خانه او مقابل خانه کوب اول باشد مثل الفراف او زهره برنج  
 پس میفرماید و اذا اردت ان تعرف ان علم النجوم علم الانبیاء فاقراء قوله تعالى  
 فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم و مراد النبی صلی الله علیه وسلم من قوله  
 من آمن بالنجوم فقد کفر ان من آمن بانها مستقلات بانفسها فی تدبیر  
 العالم غیر مستخرات بأمر الله فقد کفر بالله الذي خلقها و سخرها و جعلها  
 مدبرات بأمره و اودع فی کل واحد منها خاصیه به دون غیره و فی جمیعها  
 خاصیه دون ما اختص به کل واحد قبل الاجتماع و نظیر این در نشاء  
 انسانی است که قی با افراد امرست به پیرمیر کردن و چون بالام مؤلف شده باشد  
 امرست بگفتن و چون با سیم ترکیب یافت به برخاستن شش شغور مقلدان که تحمیم بدست  
 احکام نجوم و زج و تقویم بدست تقلید مقلدان نمودن به بدست در مذهب اهل فقر و تسلیم بدست  
 امام غزالی در احیاء گوید المنی عنہ فی النجوم امر ان احدهما ان یتصدق بانها  
 فاعلة لا تارها مستقلة بها و التالی یتصدق المجتہد فی احکامهم لا تنهم

قل

است

يَقُولُونَهَا عَنْ جَهْلٍ وَهَذَا الْعِلْمُ كَانَ مُعْجَزَةً لِبَعْضِ الْأَنْبِيَاءِ لَمْ يَدْرُسْ قَلَمًا  
 يَتَّقِي إِلَّا مَا هُوَ مُخْتَلَطٌ لَا يُمَيِّزُ فِيهِ الصَّوَابَ عَنِ الْخَطَا فَاِعْتَقَادُ كَوْنِ الْمَكْرَبِ  
 اسبابًا لِأَثَارِهِ يَحْصِلُ بِخَلْقِ اللَّهِ لَيْسَ قَادِحًا فِي الدِّينِ بَلْ هُوَ الْحَقُّ وَشَيْخُ أَبُو عَلِيٍّ  
 دَرَاوَاهِرُ شَفَاكَتَهُ الْمُنَجِّمُ الْقَائِلُ بِالْأَحْكَامِ مَعَ أَنَّ مُقَدِّمَاتِهِ لَيْسَتْ  
 تُسْتَدُّ إِلَى بُرْهَانٍ عَسَى أَنْ يَدَّعَى فِيهَا التَّجْرِبَةَ وَرَبِّهَا حَاوِلٌ قِيَاسًا  
 شِعْرِيَّةً وَخَطَايَتِهِ فِي اثْبَاتِهَا فَإِنَّهُ أَمَّا يَقُولُ عَلَى دَلَالِ جَبَسٍ وَاحِدٍ  
 مِنْ أَسْبَابِ الْكَائِنَاتِ وَهِيَ الَّتِي فِي السَّمَاءِ عَلَى أَنَّهُ لَا يَصْمُنُ الْإِحَاطَةَ  
 بِجَمِيعِ الْأَحْوَالِ الَّتِي فِي السَّمَاءِ وَكَوْضَمَنَ لَنَا ذَلِكَ وَفِي بِلْدَانِهِ لَمْ يَكُنْ يَجْعَلُنَا  
 وَنَفْسَهُ بِحَيْثُ نَقِفُ عَلَى وَجُودِ جَمِيعِهَا فِي كُلِّ وَقْتٍ فَلَيْسَ إِذْنُ لَنَا اعْتِمَادُ  
 عَلَى أَقْوَالِهِمْ وَإِنْ سَلَّمْنَا مُتَّبِعِينَ أَنْ جَمِيعَ مَا يُعْطُونَنَا مِنْ مُقَدِّمَاتِهِمْ  
 الْحَكْمِيَّةِ صَادِقَةٌ وَمُؤَيَّدَاتُهَا مِنْ سَمْعِ الْكَلْبِ قِرَانِ زُحَلٍ وَشُرَى وَرَشْدِ أَحَدٍ وَتَمَامِينَ وَخُصِيَّةِ  
 بِرَبِّجِ نِيرَانِ كِهْ هَوَائِي سَهْتِ دَاقِعِ شَدِّ وَتَمَجَّانِ حَكْمِ كَرْدَنْدِ كِهْ دَرَانِ سَالِ مَهْمُورَةُ اَرْضِ  
 اَزْ بَادِ خَرَابِ شُودِ وَانُورِ كِهْ اَزْ حَكْمَاوَانِ زَمَانِ بُوْدِ بَا اِيْشَانِ التَّقَاقُ نَمُودِ وَمَرْدَمِ  
 اَزْ يَنْ صُوْرَتِ بَتَرِ سَيْدَنْدِ وَبَسِي عَمَارَاتِ دَرِ زِيْرِ زَمِيْنِ بَسَا خَنْدِ وَتَمَجَّانِ رُوْزِ تَعْيِيْنِ  
 كَرْدَنْدِ وَمَرْدَمِ دَرَانِ رُوْزِ زِيْرِ مِيْنِهَا وَغَارِ كُوْهِ رَفْتَنْدِ وَهِيْجِ بَا دُنْيَا يَدِ سُلْطَانِ  
 طَغْرُلِ بَفْرُودِ كِهْ چِرَاغِي بَرِ سَرِنَا رِبْرَاوِ خَنْدِ وَتَاشِ رُوْشَنِ بُوْدِ بَزْرُغِي فَرْمُودِ

در این صورت و غیر آن  
 در آن و انوری

گفت انوری که از اثر باد های سخت	ویران شود عمارت و بس کوه برتری
در روز حکم او نه وزیدست هیچ باد	یا مرسل الریح تو دانی نه انوری
لیکن در آن روز جنگیر خان در تار بر قوم خود سرور یافت و بعد از سی سال فرج گز	

دعا و مناجات با قاضی الحاجات

دیگر

لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ أَنْتَ مَوْلَاهُ	فَارْحَمْ عَبْدًا إِلَيْكَ مَلْجَاؤُهُ
يَا ذَا الْمَعَالِي عَلَيْكَ مُعْتَمِدِي	طُوبَى لِمَنْ كُنْتَ أَنْتَ مَوْلَاهُ

قال الشيخ الرضوي رحمه الله اصل لببيك لبك البابين اي اقيم  
 اخذ منك وامتنال مأمورك والتثنية للتكثير اي الداء الكثير امتناليا  
 فحذف الفعل واقیم المصدر مقامه وحذف زوائده وردد الى الثلاثي  
 ثم حذف حرف الجر من المفعول واضيف المصدر اليه كل ذلك ليعبر المحيب  
 بالسرعة من التثنية لاسماع الامور حتى يمثله ويجوز ان يكون من لب  
 بالمكان بمعنى الب فلا يكون محذوف الزوائد - ومولى اذا كنده ومهتر  
 ونكهد ارزده وروست واول انب بصراع اول بقرينه عبید والرحمة رقة تقضي  
 الاحسان المجرد نحو من الرابع وقد يستعمل في الرقة المجردة وفي الاحسان المجرد  
 نحو رحم الله فلانا وعبيد مصغرا ولجات اليه كجاء بالفتح وعلجاء اللجان  
 والموضع ايضا الجار وملجاء ومولاة رفعة وشرف ومعالي جمع او  
 واعتماد وتوكل کردن وتكبير زدن بر چیزی ومعتد مصدر مهي مرادف او وطوبى از طيب  
 وطوبى لك وطوبىك هر دو متعل بمنع طيب العيش لك وقيل معناها اصبت طيبا  
 ودر جدول انوا انت مولاي بابت مولاة اشعار با تکر حضرت علي مرتضى عليه السلام نور  
 بستی موهوم در بجزفا انداخته واز خود غائب شده يا كونيتم ضمير راجع است بعبيد  
 و موافق كنيم با جمعی که بجواز اضمار قبل الذكر قائل اند ميفرمايد ايستاده ام بر  
 انشال امر تو ايستادني بعد از استادني تو که آزاو كنده مني پس رحم كن بنده را که هست

و رحمه الله

التجاء او

التی اویہ تو ای صاحب بزرگبها بر تو بہت توکل من خوش بہت عیش کسے را کہ ہستی تو  
آزاد کنندہ یادوست یا بہتر یا نگاہ دارندہ او نش ای نور خست چراغ ہر درویشی  
وی داغ عمت مرہم ہر دل ریشی ہر جزو موتیست قبلہ ہر کیشی ہر بخشای بحال بکیسی ہر خوشی

طوبی لمن کان نادماً ارقاً مایہ علة ولا سقم اذا خلی فی الظلام مبتہلاً	لشکو الی ذی الجلال بلوآہ اکثر من حبہ بلوآہ اجابہ اللہ ثم لساہ
--	---

ارق بفتح را بخواب و سکایت و شکوی و شکوگہ کردن و جلال بزرگی و علة و سقم و سقم  
بیماری و خلوت الیہ اذا اجتمع معہ فی خلوة و ظلام بفتح تاریکی و ابتہال زاری کردن  
در دعا و اجابت جواب گفتن و بیک شوق از بیک بختی قال بیک چنانچہ بسمل بختی قال  
بسم اللہ صیقر ما ید غوش عیش مر کسے را کہ باشد نشیمان بی خواب کہ گاہ کند بحضرت  
ذو الجلال بلا و خود را نباشد با و هیچ مرض و هیچ بیماری بیشتر از دوستی او مرد دست او را  
چون خلوت رود و تاریکی در حالیکہ زاری کنندہ باشد در دعا جواب گوید اورا خدا

بس بیک گوید اورا ش بخوابی و در و اوست از شوق الہ	خوش وقت کسی کہ شد نشیمان ز گناہ در خلوت تاریک کہ حق را خواند
---	---

بیک گوش جان او یا بدراہ

سالت عبدی وانت فی کفنی صوتک تشاقق ملائکتی فی جنتہ الخلد ما تمنناہ سلنی بلا حشمتہ ولا رعب	وکل ما قلت قد سمعناہ فذنبتک الان قد غفرناہ طوباہ طوباہ ثم طوباہ ولا تخف اننی انا اللہ
---	--

سوال خواستن از ثالث و الكنت بفتح الكاف و سکون النون الحفظ و لفتحها الجاء  
 و کسر الكاف و سکون النون و عا و کون فيه آداة الراعی و مقصود جاز الحدیث  
 کتبت فلان علما و سمع و سماع شنیدن از رابع و صوت آواز و اشتیاق آرزو نمودن  
 و ملک گذشته و ملائکه جمع او و اصلش ملک بهره برای کثرت استعمال مخدوف شده  
 و در جمع باز آمد و اصل ملک مالک از آنکه بعینه رساله و ذنب گناه و الآن اکنون  
 و غفران و مغفرت آرزویدن از ثانی و جنت بهشت و خلد جاوید و اصل سل اسل  
 و شمه بزرگ داشتن و رتبه خوف و مخافت ترسیدن از رابع و این چهار بیت جواب  
 حق تعالی است مرئوسین مذکور را و مربوط است باجابت اللہ و عهدی منادی و خوف نما  
 مخدوف و تمناه اصل تمناه یا خطاب مخدوف شده بر سبیل قیاس و ضمیر طوباه راجع  
 و مراد اشعار معلوم رتبه سائل بر تبه که تمشی او چیز را سبب خوش حالی آن چیز است  
 میفرماید خواستی گفتی ای بنده من و تو در دایره حمایت منی و هر چه گفتی بحقیقت  
 شنیدیم آنرا و آرزو مند میشوید آنرا از شکرگان من پس گناه تو اکنون بحقیقت آرزو  
 در بهشت جاودانی است آنچه آرزو میکنی آنرا خوشحال آن چیزی که تو آرزو میکنی بخواه  
 از من بی شرم داشتن و بی بیم دسترس بدستی که من خدا ام و زمت من بی نهایت است  
 ش - ای بنده ز روی صدق و اخلاص و ادب + در باب بهشت و باش عیش و طرب  
 جرم و گناه تو سر بسنجیدیم + ز تخم ترس و هر چه خواهی بطلب + نکته اشتیاق  
 مذکور است که نشاء و ملائکه مجبول بر استغنا و عصمت است و از نیاز و ملائمت که از نشاء  
 جامعه انسانیست بی بهره افتاده و حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم فرمود که ملائکه  
 معنی اسم و دودنی دانند و هر کس اشتیاق است با آنچه ندارد و محب واقع که ملائکه

بسبب اعتراضى فقد اجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ويحرق  
 نسيج مجديك ونقدس لك وعالم انك باعث بر خلق انسان افساد وفك  
 نذكور بود حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم زمود والذی نفسی بیدہ لو کم  
 تذنیوا الذہب اللہ بکرم وکلاء یقوم بیدنیون فیستغفر من اللہ فیغفر لهم

**مکرتہ حضرت صلی اللہ علیہ وسلم**

دیگر

یا ثوابہ اسی علی ہا لک توی	امین بعد تکفین النبی ورد
بذک عدیلا احینا من الی	وردنا رسول اللہ فینا فلن نری

ہمزہ استفہام برا انکار و بعد لیس و کفین بکفن گرفتار و دفن بگور بخاوان و توت عامہ  
 و اسی بقصر عمکین شدن از رابع و مالک ہلاک شدہ و توی بالمکان اقام بہ و زر  
 منصب رسانیدن و زرات الرجل اصبت منہ خیرا و زرتا بر تقدیر اول بصیغہ مجهول  
 و بر تقدیر ثانی بصیغہ معروف و رسول پیغامبر فرستادہ و تحقیق او در فاشہ سادسہ گذشتہ

والتعدیل الذی یعادک فی الوتر والقدیر واحیاء اللہ فحیی بالکسر و حی  
 بالادغام الکر والردی، الہلاک و من الودی متعلق بحینا بتضمین نجاة  
 وقال المحقق الشریف قدس سرہ فی حواشی الکشاف التضمین ان یقصد

بلفظ فعل معناه الحقیقی ویلاحظ معہ معنی فعل آخری ناسبہ ویدل علیہ  
 بذکر شیئی من متعلقات الآخر کقولک احمد الیک فلانا فاما ان ذلک

مع الحمد معنی الاتهام دللت علیہ بذکر صلنہ اعنی کلمۃ الی کانت کلت  
 اتحی حمدہ الیک وقایدہ التضمین اعطا مجموع المعینین والفعالان مقصودا  
 معا قصد او تبعاتہم انہم اختلفوا فذہب بعضهم الی ان اللفظ مستعمل

في معناه الحقيقي فقط والمعنى الآخر مراد بلفظ المحذوف يدل عليه ذكرهما

من متعلقاته فتارة يجعل المذكور أصلاً في الكلام والمحذوف قيداً فيه

على حال كما في قوله تعالى ولتكبروا بالله على ما هداكم وتارة بعكس فيجعل

المحذوف أصلاً والمذكور مفعولاً كما أمر من المثال أو حالاً كما في قوله تعالى

يؤمنون بالغيب أي يعترفون به مؤمنين وذهب آخرون إلى أن الكلام المنعقد

مراد بلفظ واحد على طريق الكناية إذ يراد معناها الأصلية فتبوئ مثل نفسه

إلى ما هو المقصود الحقيقي فلا حاجة إلى تقدير إلا لتقوية المعنى وإيراده

والأظهر أن يقال اللفظ مستعمل في معناه الأصلي فيكون هو المقصود

أصالة لكن بتبعيته معنى آخر يناسب من غير أن يستعمل فيه لفظاً فلا يكون

من باب الأضمار ولا من باب الكناية بل قيل الحقيقة التي قصد بمعناه

الحقيقي معنى آخر يناسبه ويتبعه في الإرادة وحينئذ يكون معنى التضمين

واضحاً بلا تكلف ودر بعض نسخ بجای بذاک عدیلاً بذاک علیلاً والعدل بالكسر

والفتح مثل ميفر مايد ایا از پی تکفین پیغمبر ودفن او با جامه ها و انگلین شوم بر ملاک شد

که مقیم باشد در خاک مصیبت رسانیده شدیم ما بر رسول خدا تا خیر یافتیم از و در میان ما

پس هرگز نخواهیم دید او را مثلی ما دام که زنده ایم و نجات آریم از ملاک نش

اکتون که کشید مصطفی سر کفن	انگلین نشود بمرگ غیرش دل مرز
چیز که من از خلق کر میشویم	تا هست حیات من نخواهیم دید

حکایت چون صحابه از بیعت ابو بکر رضی الله عنه فرغت یافتند متوجه شدند به حجره

نبی صلی الله علیه وسلم و نمی دانستند که آنحضرت را در وقت غسل برهنه کنند یا نه و در دستند



امام احمد از عالیه مرویست که خواب برایشان غالب شد و سر تا به پیش انداخته بودند  
 و از گوشه خانه او درآمد که رسول را در پیراهن غسل کنید و قائل آن معلوم نبود پس علی  
 آنحضرت را بسینه باز نهاد و عباس و فضل و قثم پسران او آنحضرت را می گردانیدند  
 و اسامه بن زید و شقران اب می ریختند و علی از پیراهن غسل میکرد و چنانچه دست بشوید  
 آنحضرت نمیرسید و چیزی که طبع از آن مستقر باشد ظاهر نشد و علی میفرمود یا بی امت و امی  
 ما اطیبک حیا و میتا لیس آنحضرت را بینه جامه سفید تکفین کردند و بنیاد نماز کردند  
 اول علی و عباس و بنو ششم گزاردند و پس مهاجرین انصار لیس زمان لیس کو دکان  
 پس بندگان و نجاریان نماز کردند پس نمی دانستند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم را کجا  
 دفن کنند ابو بکر گفت از آنحضرت شنیده ام که ما قیض نبی الا دفن حیت یقبض  
 پس جامه خواب آنحضرت برداشته و ابو طلحه با نجاریان کبند و علی و فضل و قثم و شقران  
 در قبر رفتند و آخر کسی که بیرون آمد قثم بود.

وكان لنا كالحصن من دون الله	الله معقل حرز حرير من العدى
وكنائس امة ترائى النور والهدى	صباح ومساء كل فينا واغتدا

حصن ذروه و دون نقیض فوق و نقول دون النهر اسدای قبل و هو لک الی النهر  
 و قبل هو مقلوب الذن و اهل خاندان و المعقل کبر القاف الملی و الحرز الموضع الحصن  
 یقال هذا حرز حریر و العیدی کبر العین الاعداد و هو جمع لانظیر له و المرأى المنظر  
 و نور و شنائی و صباح بامداد و مسا شبانگاه و روح و روح شبانگاه کردن و اغتدا  
 بامداد کردن و صباح و مسا مبنی است و مسا گاه و عرب و گاه مبنی و اینجا برای محافظت و  
 عرب و قائل الرضی اصله صباحا فمساء ای کل صباح و کل مساء و القاء یوم

معنی العموم کما فی قولک انتظرته ساعة فساعة ای کل ساعتی اذ فایده القاعده

التعقیب فیکون المعنی یوما و یوما عقیبہ بلا فصل الی ما لا یتناهی فاقصر

علی اول مراتب التکرار کما فی قوله تعالی فارجع البصر کرتین ینقلب الیک

و اصله صباحا بعد مساء و در اکثر نسخ بجای مرآة رویاه و رویا خواب دیدن یعنی بخواست

امور غیبی را و مرآی النسب و البقی است میفرماید بود آنحضرت مرارا مانند زروه ازین

اهل خود در حالی که مر او را بود طجا و بغایت استوار از اعدا و بودیم که بدیدار تو بدیدیم

نور هدایتی هر بامداد و هر شبانگاه که شبانگاه میکرد در میان ما یا بامداد میکرد با

ما را از رسول حق حمایت می بود	وز دیدن او لطف و رعایت می بود
از پر تو آفتاب رویش ما را	در خانه دل نور هدایت می بود

حکایت عبد اللہ بن زید انصاری چون خبر موت نبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم شنید

در حال دعا کرد که نابینا شود تا بعد از نبی روی کسی نه بیند و همان لحظه دعا مستجاب شد

فقد غشیا ظلمة بعد موته

غشی غشیان به بالا چیری در آمدن از راج و ظلمت و وحی تاریکی و زیاده افزون شدن

و وحیه ظلمه و وحی جمع او را و ظلمة الدجی بر منوال نور الانور میفرماید بر آینه

بحقیق در آمد تاریکی بعد از مردن او در روز پس بحقیقت افزون شد آن ظلمت

بر ظلمت فائق جمیع ظلمتها - نس	از موت نبی بر دل ما نقش آمد
سعد تیر بلار جگر ریش آمد	آفاق جهان بخیم ما تاریک است

تاریکی روز سباه از کجا پیش آمد

حکایت انس رضی اللہ عنہ گوید در روز

خان پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم مدینه تاریک شد و هنوز دست از خاک قبر نمیشانند

که در بار بار شتاختیم - مع

فِي أَخْيَرِ مَنْ صَمَّ الْجَوَائِحِ وَالْمَشَا كَانَ أَمُورَ النَّاسِ لِعَبْدِكَ ضَمِنَتْ	وَيَا خَيْرَ مَيِّتٍ ضَمِنَتْ التُّرْبُ التُّرْبُ مَوْجٌ حِينِ فِي الْبَحْرِ قَدْ سَمَا
---	--

خیر اسم تفضیل و ضم هم آوردن بی آنچه سخنان خود و پہلو و حشاد و ن تھیکاه و ضم جوامع  
و حشاد کنایه از موت و تری خاک و تری خاک و خاک و خاک و کان گو یا بر تشبیه و امر کار و زمین  
چیزی در میان چیزی نهادن و سفینه کشتی و موج نور آب و بحر دریا و موج بند شدن -  
میفرماید ای پندگرم که هم آورد او خاک خشک و خاک نساکی گو یا کار مردم بعد  
از تو نخواهد شد و کشتی افتاده بوج وقتی که آن موج دور یا بحقیقت بلند باشد پس

ای اشرف خلق و اکمل جنس بشر شد کار کسان نظیر چیزی که نختد	روزی که شدی بموت غایب ز نظر در کشتی و موج سازدش زیر و زبر
---	--

وَصَاقُ فِضَاءِ الْأَرْضِ عَنِّي بِحَبِيبِ فَقَدْ نَزَلَتْ بِالْمُسْلِمِينَ مُصِيبَةٌ	لَفَقَدَ رَسُولَ اللَّهِ إِذْ قِيلَ قَدْ مَضَى كَصَدِّعِ الصَّغَالِ الشَّعْبِ لِلصَّادِقِ
--	--

ضیق تنگ آمدن و فضا جای فراخ و ارض زمین و حجب بضم با و اخی رفعدا یا فتن  
و مضا و مضمی گزشتن و قال الراغب الاسلامی فی الشرح علی صریحین بعد ما  
دُونَ الْإِيمَانِ وَهُوَ الْاعْتِرَافُ بِاللِّسَانِ وَبِهِ يَحْقِنُ الدَّمُ حَتَّى يَمُوتَ الْعَبْدُ أَوْ  
أَوْ لَمْ يَحْصِلْ وَأَيَّاهُ قَصِدُ بِقَوْلِ تَعَالَى قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا فَلَمْ نُؤْمَرْ  
وَلَكِنْ قُولُوا اسْلَمْنَا - وَالثَّانِي فَوْقَ الْإِيمَانِ وَهُوَ أَنْ يَكُونَ مَعَ الْإِعْتِرَافِ  
اعْتِقَادًا بِالْقَلْبِ وَفَاءً بِالْفِعْلِ وَاسْتِسْلَامُ اللَّهِ تَعَالَى فِي جَمِيعِ مَا قَصَى وَفَدَا  
كما ذكر عن إبراهيم عليه السلام في قوله تعالى إِذْ قَالَ رَبِّهِ اسْلَمْتُ قَالَ اسْلَمْتَ

لَرَبِّ الْعَالَمِينَ - وَكَذَلِكَ قَالَ تَعَالَى إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ -  
 وَصَبَّ غَمٌّ وَأَنْدَوَةٌ كَمَا بَرَدَتْ رُسُودُ صَدْعِ شَكَافٍ وَصَفَا سَنَكُ سَحْتٍ وَالتَّعْبُ الصَّدْعِ  
 فِي الشَّيْءِ وَاصْلَاحُ الْيَسَاءِ وَهُوَ الْمَرَادُ مِنْهَا وَالتَّعْبُ لِلصَّدْعِ فِي الصَّفَا جَوَابُ سَوَالِ  
 مُقَدَّرٍ كَمَا كَسَفَتْهُ هَلْ يَكُونُ اصْلَاحُ صَبِيحٍ مَا يَدُ نَسْكَامٌ أَمْ فِضَاؤُ زَمِينٍ أَمْ رُومٌ بِأَوْجُودِ  
 فَرَاخِ أَنْ بَرَأَى نَايَافِقِينَ رَسُولِ خُدَا أَنْزَمَانَ كَمَا كَسَفَتْ حَقِيقَتُ كَرَشْتِ بِرَأْسِهِ حَقِيقَتِ  
 فَرُودِ أَمْ بِسَلْمَانِ مَصِيْبَتِهِ بِحُجُونِ شَكَافٍ سَحْتٍ وَصَبَّ صَدْعِ نَسْتِ مَرَسَكَاتِ رَادِرِ مَنِ سَنَكِ

ش	چون کردنی بیای جنت استنگ این تازہ جرات که نیاید در	بر اهل و فاروی زمین آمد سنگ مانند شکافیت که باشد در
---	---	--

حکایت چون حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وفات یافت عاز بن حبل که درین  
 حاکم بود بطریق کشف دریافت که حضرت باختره نقل فرموده در حال متوجه مدینه شد  
 و در راه عمار بن یاسر را دید که نامه ابو بکر یاومی برد از عمار پرسید که صحابه را چگونه  
 گذشتی گفت ترکتم کفتم بلا داع پس پرسید مدینه را چگونه گذشتی گفت ترکتم  
 وَهِيَ أَضْيَقُ عَلَى أَهْلِهَا مِنَ الْخَائِمِ مَهْمٍ

فَلَنْ يَسْتَقِيلَ النَّاسُ تِلْكَ مُصِيبَةً	وَلَنْ يَجْبُرُوا الْعَظْمَ الَّذِي مَنِمَ وَهِيَ
وَفِي كُلِّ وَقْتٍ لِلصَّلَاةِ هَيْجَةٌ	بَلَالٌ وَيَدْعُو بِاسْمِهِ كَمَا دَعَى

استقلال اندک شمردن و عظم استخوان و وهی شکاف شدن و وقت هنگام و صلوة نماز  
 و هيجان برانگیزدن و بلال بن رباح حبشی آزاد کرده ابو بکر بود و چون پیغمبر صلح وفات  
 قصد شام کرد و ابو بکر گفت اینجا باش و مؤذن من شو بلال گفت اگر مرا آزاد کرده که  
 در دنیا از من منفعت گیری ترا خدمت کنم و اگر برای خدای آزاد کرده مرا بخدار مالک

الو بگر بگريست و اورا اجازت داد او متوجه شام شد و اندک زمانی آنجا بود ناگهان  
 پيغمبر صلي الله عليه وآله وسلم خواب ديد که مي فرمود اى بلال از جو ارباب سيرون  
 و بر ما جدا کردى پس متوجه زيارت رسول شد و چون بدينه رسيد در آن چند روز  
 فاطمه رضی اللہ عنہا با حضرت رحلت فرمود اوليسه زارى ميکرد و ميگفت اى جگر گوشه  
 رسول خدا چه زود با و طلق شدى و اهل مدينه التماس کردند که بانگ نماز بگويد بلال  
 بعد از محمد بانگ گويم و چون مبالغه بسيار کردند بانگ بگفت و همه مردم بگريستند  
 و اين روز مثل آن روز بود که رسول صلي الله عليه وآله وسلم وفات يافته بود پس  
 مراجعت بشام کرد و هر سال بزيارت پيغمبر صلي الله عليه وسلم رفته و در دمشق در شب وفات  
 وفات يافت و اسم نام و مصيبت تميز و او در وقتى کل وقت حالى سيني توالى ذکر او مردم  
 جرحت فراق را تازه ميسازدش هرگز اندک نشازند مردم آن مصيبت و هرگز نسيه  
 آن استخوان از ايشان که شکافته شد و حال آنکه در هر وقت نمازى بر مى انگيزد آنرا بلال

و دعا ميکنند بنام او هر گاه که دعا ميکنند	من - از موت رسول استخوانى که شکست
تا روز قيامت نتوان و بگريست	مردم که کسى حديث او ميگويد

گويا نكلى در اول مجروح من است

و يَطْلُبُ اقْوَامٌ مَوَاسِيْتَهُ هَالِكٌ و ر م ع

و قِيَامٌ مَوَاسِيْتِ النَّبِيِّ وَ الْهُدَى

القوم الرجال درن النساء قال الله تعالى لا يضر قوم من قوم عسى  
 ان يكونوا خيرا منهم ولا نساء من نساء عسى ان يكونن خيرا منهم  
 و نبوة پيغمبري مي فرمايد همچون قومى چند ميراثها شده و در ماست ميراث  
 پيغمبري و بدست - من علم و شجاعت و قوت و ديم با دشمنان دست مروى داريم

مردم همسایه و زربیرات برند + ما یم که میراث نبوت داریم + حکایت حضرت  
فاطمه زینب علیها التحیة والسلام مرثیه قریب باین فرموده است

<p>شمس النهار واطلم العصور ان اسفا علیها اکثره الاحزان ولیبك مصر وکل یمان كالبيت الاستار والارکان صلی علیک منزل القرآن</p>	<p>اغبر افاق السماء وكورت والارض من بعد النبی كشتیة فلیبك شرق البلاد وغربها ولیبك الطود الاشم وجوه یا خاتم الرسل المبارک وجه</p>
--	--

بیان شجاعت خود در بدر و مدح صحابه عالی قدر

<p>ولما را وقصد السبیل والهدی علی طاعة الرحمن والحق والقی وتاب لیه المسلمون ذو الحلی</p>	<p>ضربنا عوایة الناس عنه تکرما فلما اتانا بالهدی کان کلنا نضربنا رسول الله لما تدبروا</p>
--	---

دیگر

ضرب زدن از ثانی و غمی و غواشته گمراه شدن و لما اول حرف و در اصل لم بود اما زیاده  
کرده اند مثل ایما و غالب استعمال او در امر متوقع است و گاهی در غیر متوقع هم مستعمل  
و لما ثانی اسم شرط و القصد استقامت الطریق و سبیل راه و طاعت فرمان برداری  
و رحمان بخشنده و مخصوص بعبادت و تقی پرستگاری و نصر و نصرت یاری کردن اول  
و تدابیر پشت بکند بگر کردن و تاب الرجل یوب توبا ارجع بعد ذهابه و تاب الناس جمعوا  
و مراد اینجا ثانیست چه محمد بن سحاق میگوید این ابیات در شان غز او بدر است و لشکر اسلام  
درین غز او از اول تا آخر مطرف و منصور بودند و حمی بکسر حاخرد و عنه متعلق بضر یا به ضمیر  
و ضمیه راجع بر رسول صلی الله علیه و سلم و اضافت قصد سبیل یا اضافت مصدر بفاعل اضافت

صفت

x

صفت بموصوف و قصد بمعنی فاعل قال الواحد یقال طریق قصد و قاصدا اذا  
 اداک مطلبک میفرماید زویم و دفع کردیم گرامان مردم از رسول خدا  
 از روی بزرگی نمودن و هنوز زنده بوده بودند ایشان راستی راه یاراه دست و هدایت  
 و چون آورد او با هدایت را بود همه با بر فرمانداری حضرت رحمان در مذہب حق پرستگار  
 یاری کردیم رسول خدا را چون پشت بیکدیگر کردند ایشان جمع شدند و آمدند بجانب او

مسلمانان صاحب خرد و شش	برویم فرد و چون گرامان جنگ
بودیم بطاعت و هدایت یک رنگ	در بدر که ماتم چو خورشید زویم
شهادت کفار نگوینا جنگ	

نصیحت قره العین امام حسین علیه السلام من السد العظام

دیگر

فاهم فان العاقل المتأدب	أحسین انی واعظ و صواب
یغذوک بالآداب کیلا تعطب	و احفظ وصیته و والد متحان
فعلیک بالاجمال فیما تطلب	أبی ان الرزق مکفول به

همزه برای ندا و وعظ و مواعظت پذیرد ادب کننده و فهم در یافتن از رابع  
 و عاقل خردمند شدن و تأدیب پذیرفتن و حفظ نگاه داشتن از رابع و والد پدر و متحن  
 مهربانی کردن و غذا پروردن و عطب هلاک شدن از رابع و اصل بنی این کفو لهم  
 فی الجمع انباء و فی التصغیر بنی و سخی بزرگ گویند بنابر اللاتب و رزق روزی و کفالة  
 ایند آن شدن از اول و علیک اسم فعل بمعنی خذ و قال الرضی اسماء الافعال  
 نکرها فی التعدی و اللزوم حکم الافعال التي هي بمعناها إلا ان الباء تزاد  
 مفعولها کثیرا نحو علیک به لضعفت فی العمل فعمل بحرف شایصال اللاد

و اجمال خوبی کردن و ضد تفصیل و کلامی مخدوف مفعول اقمم و در بی خبر و نصب و رفع و غیره  
 و مادر تطلب امر صدری یا موصول یا موصوف میفرماید ای حسین بدرستی که  
 من و عظم مؤدوم پس در باب سخن مرا چه بدرستی که خردمند ادب پذیر است و نگارنده  
 وصیت پدر مهربان که می پرورد ترا با ادب تا طاک نشوی ای پسر که من بدرستی  
 که روزی مکتول برست و حضرت رزاق خدا من آن شده پس فراگیر راه منگی کردن  
 در طلب آن عش ای نورد و چشم مردم باک نظر ز رخسار گوش دل شنوید پدر  
 چون رزق تو شد معین از خوان قدر از دایره لطف منده پاسه بدر

<p>لَا تَجْعَلَنَّ الْمَالَ كَسِبَكَ مَقْرَدًا          كَفَلْ لَالَهُ بِرِزْقِ كُلِّ بَرِيَّةٍ          وَالرِّزْقُ أَسْرَعُ مِنْ تَلَفَّتِ نَاطِلٍ          وَمَنْ السُّيُولِ إِلَى مَقَرِّ قَدَرِهَا</p>	<p>و تَقَى الْهَيْكَ فَاجْعَلَنَّ مَا تَكْسِبُ          وَالْمَالُ عَارِيَةٌ تَجِي وَيَذْهَبُ          سَبِيًّا إِلَى الْإِنْسَانِ حِينَ تَسْتَبُّ          وَالطَّيْرُ الْأَوْكَارِ حِينَ تَصُوبُ</p>
---	--

جعل کرد اندین از ثالت و کسب بستن روزی از ثانی و اینجا یعنی مفعول و از و نهادن  
 و آبریه بتشدید البیاء الخلق و اصل العزرة و قیل علی ذاک من قولهم بریت العود  
 ترمیم خوب را و قال الجوهری العاریة بالقصد کما مئسوبة إلى العریة  
 لان طلبها عیب و عار و قیل هی عاریة یعنی اذا اجاء و ذهب فسمیت عاریة  
 لتحولها من ید الی ید و قیل من المتعاری و هو تداول القوم الشئ بينهم  
 و ذکر الخطابی فی العریب ان اللغة العالیة العاریة بالتشدید و قد یحذف  
 و درین بیت محقق است بر محافظت وزن و در ثاب رفتن از ثالت و سوزن شتاب کردن  
 و تلفت نظر نگریستن از اول و السبب الجبل الذی یبعد به الخ لقال الله تعالی



فليرتقوا في الأسباب وسمي كل ما يتوصل به إلى شيء سبباً قال الله تعالى  
 وابتناء من كل شيء سبباً فاتبع سبباً وتسمي سبب ساقط واسبيل رُود  
 وقرني مكانه قراراً إذا ثبت ثبوتاً تاماً واصل من القرين بالضم وهو البر والجل إن البرد  
 يقتضي السكون والحر يقتضي الحركة وطير مرغ وكره شيان وتقتوي بنشيب فروندن  
 ومفرد احوال ازال ولقى مفعول اول اجعلن وما لك مفعول ثانی وسمياً تميز وعامل او  
 اسرع والى الانسان متعلق به ومن السؤل معطوف به من تعلق والطيير معطوف به  
 السؤل والاو كما متعلق بتصوب واصل او تصوب صيغ صايد كردان بل را كسب  
 تنها وپيرگار می محبوب خود را گردان آنچه كسب ميكنه خدا من شده است محبوب روز  
 همه خلق را و مال عاریتی است که می آید و میرود و سبب رزق شتابنده تراست از تریز  
 سایه انسان از زمان که سبب زنده از زود ما به محل جمع شدن آن و از جنس مرغ آنوقت  
 که برای شبانها فرود آید نشیب ش ای صاحب فتح و ظفر و فیروزی پانچند  
 هر چه به مال اندرزی اگر سعی کنی و گرنه هر جا که روی چون سایه ز دنبال تو آید روز

<p>انجي ان الذكرفيه مواعظ        فاقرأ كتاب الله حمداً واتله        بتفكير وتخشع وتقرب        واعبد الهك ذو المعارج مخلصاً</p>	<p>من الذي يعطانه تادب        فمن يقوم به هناك وينصب        ان المقرب عند المنقرب        وانعنه الى الامثال فيما نظرو</p>
--	---

ذکر قرآن وانه لذکوک و لقومک و مواعظ جمع معظمت و من استفهامی  
 و قرأه خواندن از ثالث و کتاب فی الاصل مصدر ثم سمي المكتوب مکتوباً و المکتوب مکتوب  
 کتاباً و مراد اینجا قرآن چه ذهن از مطلق منصرف میشود و بعد کامل وجهه کوشید از ازان

وَعَلَوْ بَعَثُوا تَشْدِيدًا وَأَوَازِي رَفَعْنَ أَوَّلَ وَحَلَّ بِرِثْلَاوَةٍ بِمَعْنَى خَوَانِدَن نَشْدَانًا كَرَارًا  
 لَازِمٌ نِيَابِدٌ وَهَنَّاكَ أَشَارَتُ بِنَهْجَانِ يَأْزِمَانِ مُتَوَسِّطٌ وَرُقْرُبٌ وَبَعْدُ وَنَقَبٌ مَرُودٌ كَقَفْزِنِ  
 بِطَرِيقِ عَرَبِ إِزْمَانِي وَفِي الْحَدِيثِ لَوْ نَصَبَ الْعَرَبُ وَهُوَ غِنَاءٌ عَلَيْهِمْ يَسْبَهُ الْحَدَاءُ  
 إِلَّا أَنَّهُ أَسْرَقَ مِنْهُ وَحَضْرَتُ مُصْطَفَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَرَمُودٌ أَفْضَلُ عِبَادَةٍ أَصْحَابِي  
 تِلَاوَةِ الْقُرْآنِ وَفَرَمُودٌ يَعْنِي الْقُرْآنَ بِأَصْوَاتِكُمْ وَفَرَمُودٌ لَيْسَ مِنْهَا مَنْ لَمْ يَتَّقِنِ  
 بِالْقُرْآنِ وَجَوْنِ اسْتِمَاعِ تِلَاوَةِ سَالِمٍ كَرَمُودٌ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ فِي أُمَّتِي مِثْلَهُ  
 وَمَرْتَضَى فَرَمُودٌ لِأَخِيرٍ فِي عِبَادَةٍ فِيهَا قِرَاءَةٌ لَأَنْدَبُ فِيهَا وَتَفَكَّرَ أَنْ تَشْتَرِكُونَ وَتَخْشَعُ  
 فَرُوتِي كَرُونَ وَتَقْرِبُ زُرُوكِي جِسْتِنِ وَتَقْرِبُ زُرُوكِي كَرْدَانِيدِنِ وَعَدُّ زُرُودٍ وَعِبَابَاتُ  
 بِرِسْتِيدِنِ أَوَّلٌ وَمَعْرَاجُ زُرُوبَانِ وَقَالَ الْقَاضِي الْبَيْضَاوِيُّ فِي تَفْسِيرِهِ وَالْمَعْرَاجُ  
 ذُو الْمَصَاعِدِ وَهِيَ الدَّرَجَاتُ الَّتِي يَصْعَدُ فِيهَا الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ  
 أَوْ تَتَرَفَّقُ فِيهَا الْمُؤْمِنُونَ فِي سُلُوكِهِمْ أَوْ فِي دَائِرِ تَوَابِهِمْ أَوْ مَرَاتِبِ الْمَلَائِكَةِ  
 أَوِ السَّمَاوَاتِ فَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ يَعْجُرُونَ فِيهَا وَالْإِخْلَاصُ فِي الطَّاعَةِ تَرَكُّ التَّوَابِعِ  
 وَالْإِنْصَاتُ السَّكُوتُ وَالْإِسْتِمَاعُ لِلْحَدِيثِ وَمَسَاحِبُ اسْمٌ كُودِي نَصِيحٌ لَمْ  
 مَنَصَّتْ أَمْدَهُ إِزْمَانِي وَالْمَثَلُ قَوْلٌ فِي شَيْءٍ يَنْشَبُ قَوْلًا فِي شَيْءٍ آخَرَ مِثْلَ بَيْنِ أَحَدِهِمَا الْآخِرُ  
 وَتَبْصُورَةٌ نَحْوُ قَوْلِهِمُ الضَّيْفُ ضَيَّعَتِ اللَّذِينَ فَإِنَّ هَذَا الْقَوْلَ يَسْبَهُ قَوْلَكَ أَهْلَتِ قِيَّتِ  
 الْأَمَّكَانِ أَمْرُكَ وَصَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا أَيْ وَصَفَ وَبَيَّنَّ وَتَمَنَّى بِمَذْهَبِ سَيُوبِيهِ  
 مَبْدَأُ وَالَّذِي خَبِرَ أَوْ مَذْهَبٌ بَاقِي نَحْوَهُ عَكْسٌ وَجِهْدُكَ بِمَذْهَبِ سَيُوبِيهِ حَالٌ مَوْفُوعٌ  
 بِجَانِبِي مَكْرَهُ أَيْ مَجْتَهِدٌ وَمَذْهَبٌ أَبُو عَلِيٍّ مَفْعُولٌ مَجْتَهِدٌ مُصْطَفَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَرَمُودٌ  
 أَفْضَلُ عِبَادَةٍ صِيغَرٌ مَا يَدَا أَيْ بِرُكٍّ مِنْ بَدْرِيَّتِي كَقُرْآنِ دَرُودِيَّتِي هَاتِ بِرُكِّيَّتِي

الذبيحة

آن نیکبخت که به نیت قرآن ادب پذیرد پس بخوان کتاب خدا را در حالی که گوشنده باشی و پیروی کن قرآن را در میان جمعیکه مراعات آن کنند اینجا خوب خوانند باند و فرد تنی و نزدیک جستن بدستی که مقرب نزد خدا خواننده قرآنست و عبادت کن خدا صاحب معارج را در حال اخلاص و گوش کن بشها در موافقی که زده شوند و تلك الامتنان

نَصْرِي بِمَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ وَمَا يَعْزُبُ عَنَّا إِلَّا الْعَالَمِينَ - شش

<p>میںخوان ہمہ مردم میان جمعی کامل از وجه مناسبت نگردی ذاہل</p>	<p>ای دوست مشور زیاد قرآن غافل اندم کہ رسد نوبت دست بمثل</p>
<p>و نَصِفُ الْعَذَابَ تَقِيفٌ وَرَمَعَكَ و لَا نَجْعَلُ لَكَ فِي الدِّينِ تَقْدِيبًا و هَرَبًا وَهَلْ إِلَّا إِلَيْكَ الْمَهْرَبُ</p>	<p>وَإِذَا مَرَدَّتْ بَابٌ مَخْشِيَةٌ يَا مَنْ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَعَدْلُهُ إِنِّي أَبُو بَعْرٍ لِي وَخَطِيئَتِي</p>

مرد مرد گذشتن از اول و خرج القوم بائیم ای بجاعتهم لم يدعوا و را و هم شیئا و الایة من کتاب اللہ جماعة حرور و الخشیة خوف نسیوه تعظیم و وصف و صیفه پدید کردن از ثانی و العذاب العقوبه و وقوف ایستادن از ثانی و رمع اشک و سكب ریختن آب و سكب ریخته شدن آب از اول و تعذیب عقوبت کردن و مشیة خواهش و العدل خلاف الجور ابو بازگشتن و حمل بر او از شد چه ملایم هر بانیت و عترة بسر آمدن و خطیئة بهمه گناه و لك ان یثدوا لیا و هرب گرختن و هل ایجا یعنی ما و هرب معذرت و او در دمک عالی و سكب منی للمفعول از سكب یا منی للفاعل از سكب بیت ثانی و ثالث مفعول فعل محذوف و نون اول در لا تجعلن نون تاکیه خفیفه و ثانی نون وقایه و تعذیب بقدر تعذیبهم و هرب یا نیز یا مفعول لم ترجمه چون گذری بایستی خوف که وصف کنند

عذاب است بهریت و حال آنکه اشک تو ریخته شود و آبی کسے که عذاب میکند هر که میخواهد بعدل خود گردان برادر میان جمعی که عذاب خواهی کرد ایشانرا که من باز میگردم باز در آید

و نیست که چنین

و گناه خود از روی گریختن مگر بجانب تو	دیباچی گاهی که رسد درین آیات عذاب
باید که زودیدار روان سازی آب	اقرار کنی بجرم و گمراهی خویش

باشد که بفضل خود بخت تو آید

وَإِذْ أَمَرْتُ بِآيَةٍ فِي ذِكْرِهَا فَأَسْأَلُ لَهْكَ بِالْإِنَابَةِ مَخْلَصًا وَاجْهَدْ لِعَلَّكَ أَنْ تَحِلَّ بِرَأْسِهَا وَتَنَالَ عَيْشًا لَا انْقِطَاعَ لَوَقْتِهَا	وَصِيفَ الْوَسِيلَةِ وَالنَّعِيمِ الْمَعْجَبِ وَأَرْخُلُودِ سُؤَالَ مَنْ يَتَّقَرَّبُ وَتَنَالَ رَوْحَ مَسَاكِينٍ لَا تَحْتَرِبُ وَتَنَالَ مُلْكَ كِرَامَةٍ لَا تَسْلُبُ
---	---

الوسيلة ما يتقرب به الى الغير و مرويت که حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم باصحابه گفت  
 سلوا الى الوسيلة گفتند یا رسول اللہ و ما الوسيلة فرمود اعلیٰ درجتي فی الجنة  
 لا یزالها الا رجل واحد ارجوان ان انا هو و این معنی الصق است بقام و عجا  
 خوش آمد و الانابة الى اللہ تعالی الرجوع الیه بالثوبه و اخلاص العمل و در سرای و موت  
 و خلود جاودانه بودن از اول و الروح بالفتح راحت و سکون و سکینه آرامیدن و حراب  
 ویران شدن از رابع و الملک بالضم ضبط الشئ المتصرف فيه بالحکم و الملک الجبس  
 از ثانی و التکریم و الاکرام بمعنی و الاسم الکرامه و سلب بودن از اول و وصف  
 فعل مبنی للمفعول بائی معجب مرفوع باشد بر وفق سایر قوافی و اگر گویی ظاهر در ملک  
 آن تخیل حذف آن است چه آن با فعل تاویل مصدر است گویم غرض مبالغه باشد مثل  
 زید عدل یا نتمتع تقدیر شویم آبی لعلک طالع او لعلک ذات علول او لعلک علولک

چنانچه شیخ رضی در شرح اما ان تمل از عبارت کافی التزام نموده یا گویم  
 حضرت شریف قدس سره در حاشیه آن شرح فرمود ما ذکره من تقدیر احد المضافین  
 او حذف الخبر مبنی علی ما حکوا به من الفعل مع ان فی تاویل المصدر و کوضع هناك المصدر  
 بده لا صحیح الی ما ذکره لکن النظر الی المعنی یعنی عنده اذ لیس فی معنی المصدر حقیقه و بنا برین  
 حاجت بجهت تاویل نیست میفرماید چون گزری باینکه در ذکر آن وصف شده  
 و سید که بلند تر درجات بهشت است و نعیم خوش آینده پس بجواه از معبود خود متوبه  
 و بازگشتن در حال اخلاص خانه جاوید را خواستن جوینده قرب و بگوش شاید که نزول کنه  
 بزین آن خانه و بیایه رحمت مسکنی چند که ویران میشوند و بیایه عیش که هیچ انقطاع نیست  
 مروت آن را و بیایه ملک و کرامتی که رُبوده نشود از توشش در وقت غلادت چو بهشت  
 آید عیش و آرزو خدا خود بجواه درویش روز یکبارین هر معمور است عیشی بکنی پیش اندیشه خوشتر

و	خَوْفَ الْغَوَالِبِ اِنَّ تَجْعَلُ وَتَغْلِبُ	و	بَادِرِ هَوَاكَ اِذَا هَمَّتْ بِصَالِحٍ
و	وَتَجَنَّبِ الْاَمْرَ الَّذِي يَجْتَنَّبُ	و	وَ اِذَا هَمَّتْ بِسَيِّئٍ فَاغْمِضْ لَهُ

مبادره و بدور پیشدستی کردن و الهوی میل النفس الی الشهوة من الرابع و تم دهمه  
 آهنگ کردن از اول و الصلاح ضد الفساد و غلب و غلبه و غلبا از ثانی و سیئی و سبیئه  
 بدی و اصل سیئه سومیه قلبت الواو باء و ادغمت و فی التفسیر الکبیر السیه ما یسود صا  
 و الاغاض اطباق جفن علی جفن و اصله من الغموض و هو الخفاء و تجنّب به یکسو شدن و صالح  
 صفت عمل محذوف و خوف مفعول به باد و الغالب صفته الخواطر محذوف و خطور در آمدن  
 اندیشه بدل میفرماید پیشدستی کن هوا و هوس خود را چون آهنگ کنی بعملی صالح اندر سر  
 خواطر غلبه کننده کسی آید و غالب میشوند و چون آهنگ کنی به بدی پاک چشم بر هم نهی

و دوری جوئی از کاری که دوری نسبت شود از آن نش چون نیت خیر در دولت یا بد راه  
بشکست که شیطان نرند زده ناگاه + از نیت شر روی بگردان بگو + لا حول و لا قوة الا بالله

<p>وَ احْفَظْ جَنَاحَ الْيَقِينِ وَ كُنْ لَهُ وَ الضَّيْفَ الْكَرِيمَ مَا اسْتَطَعْتَ جَوَادَةً وَ اجْعَلْ صِدْقًا مَنَ إِذَا اخْتَبَهُ</p>	<p>كَأَيِّ عَلَى وَاوَادِهِ يَجْتَدِبُ حَتَّى يَعِدَكَ وَ اسْرِيَا يَنْتَسِبُ حَفِظَ الْاِخَاءِ وَ كَانَ دُونَكَ يَضْرِبُ</p>
---	---

احفظ ضد الرفع از تانی و جناح بال مرع و المراد من خفض الجناح تلمس الجانب مستعاره  
من خفض الظاهر جناحه اذا اراد ان يخط روله فرزند و تحذب مهربانی کردن و ضیف مهمان  
استطاعت توانستن و جوار کبره حساسیه بودن و عد شمردن از اول و وارث میراث یافتن  
از سادس و تنسب و عوئی خویشی کردن و الاعداء محذوف مفعول یضرب و در بعضی نسخ  
یضرب بصیغه مجهول پس و او و کان حالی باشد می فهمد نیاز مند کن بر او دست و باش  
مراد و چون پدری که مهربانی کند بر فرزند خود و مهربانرا گرامی دارم و ادام که توانی حساسیه او بود  
تا شمارد ترا میراث برنده مادام که دعوی خویشی کند و گران دوست خود انگس را که چون برادر  
با او نگاه دارد بر اداری را و باشد که پیش تو زنده دشمنان تراش اسی آنکه با خلاق نکو داری چه  
باید که بکام دو باشی چون شهد + تمان ربه بچشم خود بنشانش + یاری کنی که نگه دارد عهد

<p>وَ اطلبهم طلب المریض شفاؤه وَ احفظ صدیقك المواطن کلها</p>	<p>وَدَعِ الْكُذُوبَ فَلَيْسَ مِنْ بَعْضِهَا وَ عَلَيْكَ بِالْمَرْءِ الَّذِي لَا يَكْذِبُ</p>
--	---

مریض خسته و شفاؤه الله من مرضه شفاؤه بالمد از تانی - و کذب در مع کفتن از تانی و المواطن المشهد  
المشهد من شاهد الحرب قال الله تعالى لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة -  
میفرماید بخود و ستانرا مثل جستن خسته شفاؤه خود را و بگذار در مع گور که نیست او از

صحبت داشته شوند و نگاه دارد و دست خود را در موطن همه و فراگیر مردی را اگر دروغ گوید

باید که ز دوستان نگردی غافل از حق بطلب صدیق صادق ای دل	خواهی که شود شکست دشمن حاصل چون هست مدار کار عالم بر صدق
---	---

إِنَّ الْكُذُوبَ مَلِيحٌ مِّنْ حَبِّ وَيُرْوَعُ عَنْكَ كَمَا يُرْوَعُ النَّعْلُ	وَأَقْلُ الْكُذُوبِ وَقْرِبَةٌ وَجَوَاهِرُهُ يُعْطِيكَ مَا فَوْقَ الْمَنَى بِلِسَانِهِ
--	---

قرب نزدیک شدن و تلخیص آلوده کردن و اعطاء دادن و لسان زبان و ابرو غمگین علی سبیل  
الاحتیال و تعلب روباها میفرماید دشمن در دروغ گویا و فریب و مجاوره او را بدرستی  
که دروغ گو آلوده سازنده است کسی که صحبت مبدار و می دهد ترا آنچه بالا و آرزو گماست  
بزبان خود و منحرف میشود بجهت از تو چنانچه منحرف میشود بجهت روباهاش کذاب که دشمنش واجب باشد  
هم صحبتش عار صاحب باشد میوست که حیرت زبانی چون سمع و لیکن نصیحت تو صیحه کاذب باشد

فِي النَّائِبَاتِ عَلَيْكَ مِمَّنْ يَحْتَابُ وَإِذَا بَدَأَهُمْ جَنُوا وَتَقَيَّبُ وَالنَّصِيحَ أَحْضَرُ مَا يَبِيعُ وَيُوهِبُ	وَأَحْذِرُ ذَوِي التَّمَلُّقِ اللَّيَامِ فَأَتَهُمْ يَسْعُونَ حَوْلَ الْمَرْءِ مَا طَلَعُوا بِهِ وَلَقَدْ نَصَحْتُكَ إِنْ قَبِلْتَ نَصِيحَتِي
--	---

حدیث رسیدن از رابع و تملق چالپوسی کردن و التلمیم الدینی الاصل التلمیم النفس و التماسیه  
المصیبه و حطب بنیرم با تش نهادن و بنیرم گو کردن و بنیرم دادن و سخن چینی کردن از زمانی  
و حول بیرون و الطمع نزوع النفس الی الشیئ منیهه لم از رابع و بما الشیئ منجافی و بما عد  
و بما فلان منزله اذالم یوافق و تعیب غایب شدن و نصیحت نصیحه و نصیحه و الا اسم النصیحه  
از نالت و قبول نیر رفتن از رابع و احضار ان بودن و جمع فروختن و و هب بخشیدن  
و یوهب معطوف را احضار بیاع به بیاع به بنیرم از نص میفرماید بهر بنیر از صاحبان چالپوس

فرومایید چه بدبختی که ایشان در مصیبتها که واقع شود بر تو از جمعی باشند که همیشه بر آتش فتنه  
 نهند گردند گرد مردم مادام که طمع داشته باشند با و چون پشت کند روزگار حقا کند  
 و غایب شوند و من بر آینه بحقیقت نصیحت کردم ترا اگر قبول کنی نصیحت مرا و نصیحت  
 ارزان تر چیزیست که فروخته شود و بخشیده شود - عش از مردم چای پوس ای دل بگیر  
 کین قوم کند آتش حادثه تنیز گردند گرد مردم در وقت طمع چون در حقا کند نماید تنیز

نصیحت امام حسین علیه السلام و تنبیه او بر شهاده خود و اولاد کرام

<p>غریبا فعاشری بآدابها          فکل قبیل بالباها          بهذا الامور کاسبابها          فاحرق فیهم بانباها</p>	<p>احسین اذ اکت فی بلدة          ولا تفخرن فیهم بالنهی          ولوعمل ابن ابی طالب          ولکنه اعتنا امر الاک</p>
---	---

بلده شهر و معاشره زندگانی کردن و تنبیه بضم نون خرد و نخی جمع او دو وجه تنبیه  
 نخی او از قبایح و قبیل گروه مردم از سه تا جهل و اللب الفعل الخالص من الشوایب  
 و لب الرطل و هو لبیب و لو برای تمنی و عمل کار کردن از رابع و هندی بیاید بر اشارت  
 بموت و اعتیام برگزیدن و امر فرمان و حرق نایب ای اسحقه حتی یسمع له صوت و فلان  
 یحرق علیک الاضراس اذا غیظت فحک اضراسه بعضها ببعض و احرق هو انبا ب ذاک  
 ای احدث السعی المنبعث عن الغیظ فی نابه و ناب دندان پیش و ضمیر الیاها راجع بقبیل  
 و انابت او باعتبار جماعت و دود بیت اخیر جواب سوال مقدر گو یا مخاطب میگوید تو چرا  
 با نخبه میگوئی عمل نکردی ترجمه ای حسین چون باشی در شهری غریب پس زندگانی کن با داب  
 آن شهر و مخزن در میان ایشان بخرد تا که هرگز و بی باشند بخرد تا خود کاج عمل کردی



پسر ابی طالب این امر را بر وجهی که مطابق و مشابه سبب آن بودی و لیکن او برگزید  
 زمان خدار ایس احداث کرد بر هم سودن در ایشان در دند آنها پیش ایشان نش

خوایی که شوی بجز خود بر خوردار	میوسته بجز رضا مردم ز خهار
ای کلج که من نیز چنین می بودم	لیکن بر صناحق دلم یافت قرار

عذیرک من یقذ بالذی	بنیباک دنیاک من طابها
فلا افرحن لا و زایها	ولا تضجرن لا و صایها
قیس العذاب الامس تشریح	فلا تدبغی سعی رعا بها

عذیر عذر خواه و وقت به پائش بقده سکت الیه و اعتدلت علیه و انا له عطا داون و الطاب  
 الطیب و فرج نشاد شدن از رابع و وزیر بارگرا ان و صخر تنگ دل شدن از رابع و و صبر در  
 و عذ فردا و اصل او عذ و امس دی و ابتعا حبتن و عبت میل بخیزی یا از چیزی و اول  
 مستعمل بغی و ثانی مین و عذیرک مفعول به هلم مقدر معنی یا و قال الرضی من فلان

من اجل لاساة الیه و ایدایه ای انت ذو عذیر فیما تقابل به من المکروه  
 و اضافت دنیا بخاطب برای شعار آنکه حضرت ناظم را علاقه بدنیایا بوده و شمار طابها  
 و اخوات ثلاثه اور ارجع بدنیایا و سعی مفعول مطلق لا تتبعی بوجه معنی ابتعا و سعی بر سبیل مجاز  
 مفعول به او مقدری لا تتبعی الدنیایا مس ای لا یحقق منک الابتعا و یا گوئیم سعی مفعول لا تتبعی

میفرماید بیا و عذر خود خواه خود از اعتماد تو بآنکس کمی دهد ترا دنیا و تو از خوش آن پس  
 نشاد مشور برای بار بار گران دنیا و تنگ دل مشور برای رنجها و قیاس کن خود را بر دی تا بر آسای  
 پس نه جوئی دنیا را مثل جستن راغبان اشمش ای دوست مشو نشاد که عیشی کردی به غم نیز خود  
 ز بخران گر مردی به تا چند خوری غصه که فردا چه خورم به انگار که فردا شد و آنهم خوردی

<p>وَ بِالْكَرْبَلَاءِ وَ مَحْرَابِهَا          خِصَابِ الْعُرْسِ بِأَثَرِهَا          وَ أُوتِيَتْ مِفْتَاحَ أَبْوَابِهَا          فَأَعَدَّ لَهَا قَبْلَ مِثْلِهَا</p>	<p>كَانِي نَفْسِي وَ اعْقَابِهَا          فَيَخْضِبُهَا اللَّهُ بِاللِّمَاءِ          أَرَاهَا لِمَيْكَ دَائِي الْعِيَانِ          مَصَائِبُ بَاكَ مِنْ أَنْ تَرُدَّ</p>
--	--

کانی نفسی ای کانی الان مع نفسی کانیته علی الاحوال التي کانی بعد هذا عقب الرجل ولده وولد  
 ولده وکر بلا موضع نزدیک کوفه کرب بی حد با بلاد انجا رو نموده و مقتل امام حسین بوده  
 و محراب محل حرب و امام راغب گوید وجه شمیة محراب آنست که موضع محرابی شیطان در هوا  
 و خضاب رنگ کردن و تجیه ریش و طمی جمع او و العروس نعت لیستوی فیة الرجل والمرأة لقال  
 رجل عروس فی رجال عرس و امرأة عروس فی نساء عرائس و لم یک در اصل لم یکن چون برای  
 کثرت استعمال افتاده در ای دیدن و عانیت الشیعیان اذا رایته یعنیک و ایما و داوان آوردن  
 و مفتح کلید و باب در و اباسر باززدن و در بازگردانیدن و اعداد کار سازی کردن و انما  
 فلان القوم ای آنها هم مرة بعد اخری و هو افتعال من التوبة و مناسب اسم زمان و ضمیر اعقابها  
 راجع به نفس که مؤنث سماعی است و مصراع ثالث موافق احادیث و اخبار که در فاتحه تسابحه  
 بر نوح شعور بران یافت و به تفصیل رقم بیان یافت و مصراع رابع دال بر عدم مهالاة حضرت  
 ناظم شهادت و شعر بمفاخرت و بیانات او از فوز باین سعادت و ارا ما یفتح بجزه از رویه  
 یا بضم از آراء و اول مناسب لم یک راجی العیان ای لم یکن تک الرویه و ثانی طایم و اوتیت  
 بضم تا و مصایب خبر مخدوف و در بیت ثالث در ابع اشارت بانکه حضرت مرتضی علی علیه السلام  
 در وقت توقیف شام بکر بلا رسید و در پای نخلی فرو آمد و او را خواب بر بود و ناگاه بر حبت  
 و با این عباس گفت دایت رجلا لا یبغض الوجه قد نزلوا من السموات فی ایدیهم اعلام

بعضٌ وهم منتقلون بسوهم فخطوا حول هذه بيض الارض حطة ثم رايت  
 هذه النخيل وقد ضربت بسعفها الارض ورايت نهرًا يجري باللحم العيط  
 ورايت ابني الحسين وقد غرق في ذلك الدم وهو يستغيث فلا يغاث  
 ثم اتى رايت اولئك الرجال البيض الوجوه الذين نزلوا من السماء وهم  
 ينادون ويقولون صبروا آل الرسول صبرًا فانكم تقتلون على ايدي شرار  
 الناس وهذه الجنة مشتاقه اليك يا عبد الله ثم تقدموا الي فعزوني  
 وقالوا ابشرا بالحسن فقد اقر الله عينك يا نبي الحسين عدا يوم يقوم الناس  
 لرب العالمين صيفر ما يدك كوي من باخود واولاد واولاد واولاد وكر بلا و محل حرب  
 كر بلا ام پس رنگ کرده شود از مارشها بخوتها رنگ کردن عروس بجاها او ديدم اين  
 و نيت اين ديدن بچشم سر و داده شدم كليد در ما اين واقعه مصيبتى خديت كه سر  
 باز ز مندر از انكه باز گرداننده شوند ليس كل سازى كن براى آن مصيبتها عيش از زمان آن

اي خورده ز كاسه محبت باوه	با مشرب توحيد ز ادر زاده
شد كشف مرا كه گشته خواهم شدن	بايد كه بر اى آن شوى آماده

حكايهت اعقاب حضرت مرثضى عليه السلام كه در كر بلا شهيد شدند امام حسين بود و پنج  
 برادرش عبد الله و عثمان و جعفر و محمد و عباس و دو پسرش على اكبر و عبد الله و اول عمر  
 پانزده سال داشت و دو هم كسال و نيم و قاسم پسر امام حسن و دوازده سال داشت و هشام  
 بن كلبى از عمر بن ابى مقدر را روايت كند كه در ان روز از آسمان آواز آمد مشعر

ايها القاتلون جهنم احبنا	البشر و بالعذاب و التكيل
كل اهل السماء يدعوا عليكم	من نبي و مرسل و قاتل

و موسى وصاحب الانجيل	قد لعنتم على لسان بن اود
القيامة والناس فيها بل لك فاصبر على اعابها ولا يقصر في قتل احزابها قول بعذر واعتابها	سقى الله قايما صاحب هو يدرك الثار في الحصيد لكل دم الف الف دما هناك لا يرفع الظالمين

سقى آب دادن و مراد اینجا رحمة و قایم است ای القایم با مراد دین مسأ و هو المهدی الموعود  
و قد مر ذكره في الفاتحة السابعة وصاحب همراه والقيامة عبارة عن القيام المذكور  
في قوله تعالى يوم يقوم الساعة وقوله تعالى يوم يقوم الناس لرب العالمين  
و اطلاق صاحب القيام به بر مهدی باعتبار آنکه بعد القضاة خلافت او قيام ساعت خواهد بود  
و بعضی گویند هر امری از امور شرعی ظاهری دارد که خواص و عوام بدان با مورانه و باطنی دارد  
که مخصوص خواص است و در وقت ظهور مهدی علیه السلام ابراز بواطن و اظهار حقایق شود پس  
یوم تبلی الشرا می باشد و داب کار و عوچی و داب فلان فی علمه و ابای می جد و تعب من التنا  
و الادراک اللیق یقال مشیت حتی ادر کینه و عشت حتی ادر کت زمانه و الثار طلب الدم و اصله  
الهزة و القبر صبر النفس عن الخرج از ثانی و القاب جمع تعب یعنی رنج و بکسر رنجانیدن -  
و تقصیر سستی کردن و قتل کشتن از اول و حزب گروه و هناک ایجا برای اشارت بزمان  
مثل هناک ابنتی المؤمنون و نفع سود کردن از ثالت و ظلم ستم کردن و عذر بجهانه  
و اعتاب حسودی کردن میفرمایند رحمت کنما و خدا قایم ما را همراه قیامت و حال آنکه در  
در کار خود یاد در تعب آن صدایب باشند او در یا بنده طلب خونت مرا ای حسین بلکه مرترا  
پس صبر کن بر اینها آن صدایب بر این خونی است هر از بر خون و تقصیر نکند در کشتن گروه مبارک

سودند بدان ظالمانرا گفتار بعد رنج و خوشنود کردن آن نفس اندم که شود ظهور مظهر  
 هر چه شود از برج ولایت طلوع چون خون من این صلوات طلبند هر عذر که گویند نباشد مانع  
 حکایت در نزد ستین پیری مختار بن ابی عبیده تقفی بود بمشوره امام محمد بن حنفیه  
 خروج کرد و امام محمد را مهدی میخواندند و او را خلیفه مهدی و ششمین ذی الجوشن و عمر  
 بن سعد و حفص پسر ابی علیہ اللہ را بکشت و سرهای ایشان را بدمین نزد امام محمد فرستاد  
 و هر که در قتل امام حسین و متعلقان او سعی کرده بود بکشت و ابراهیم بن مالک شمر از قتل او  
 با عبید اللہ بن زیاد مختار به کرد و او را بقتل آورد و امام حسن عسکری در تفسیر خود در روایت  
 که مرتضی فرمود سیقتل ولد الحسین و یخرج غلام من تقیف و یقتل من المذین

ظلموا ثلاثاً و ثمانین الف رجل گفتند من هو گفته هو المختار  
 ابی عبیده التقفی و امام محمد پسر مرتضی علیه السلام بود و مادر او از بنی حنفیه بود و نابالغ  
 او را ابن حنیفه میگفتند و شصت و نه سال عمر داشت و در شصت و نه سالگی در شامین وفات یافت  
 لیکن شیعه او بر آنند که او زنده است در کوه برنوی و مهدی موعود است در وقت  
 ظهور او عالم از عدل مملو خواهد شد و کثیر شاعر در شان او گفته

<p>الآن الأیمة من قریش      علی و الثلاثة من بنی      فسیط سبط ایمان و نذر      و سبط لا بدون الموتی</p>	<p>و لایة الحق اربعة سواع      هم الاسباط النبیین هم خفاء      و سبط غیبتة کر بلا      یقود الخیل یقدمه اللواء</p>
--	--

غیب فلا یری فیهم زماناً  
 برنوی عندہ غسل و ماء

فَدُنْيَاكَ اصْحَتْ لِحْزَابِهَا	وَأَحْسِينَ فَلَا تَفْجُرْنَ لِذَوَاتِكُمْ
بِأَنَّ لَابْقَاءَ لَا سِرَابِيهَا	سَلِّ الدَّوْدَ تَحِيَّرَ وَأَفْصَحَ بِهَا

فراق بکسر جُدا شدن و اصحت ای صارت و تحزاب بفتح ویران شدن سوال پرسیدن از ثنات و دوشل نور جمع دار و اخبار خبر دادن و تحیر بکسر با یا بفتح و فصاحت زبان آشوب و افصح بجا صیغه تعجب و نزد سیویه امر یعنی ماضی و همزه بر صیورت و بها فاعل و باز اید ای صارت و افصاح و نزد اخفش امر یعنی خود و مخالط بپراستی و بها مفعول

و با برای تعدیه ای اجعلها فصیحه ای اعتقد فصاحتها و صغیرها بها و رب کل شیء مالکها صیغره ای حسین پس تنگ ل مباش برای فراق احباب که دنیا تو گشته است دنیا برای دیر آید پس خانها اما خبر دهند و چه فصیحند و را خیار با آنکه هیچ بقا مرالکان آنها را

ای قوه روح و حجت دیده من	ز نهار کن درین غم آباد وطن
گوید بزبان حال هر خانه که هست	فارغ منشین که زود خواهی رفتن

أَنَا الدِّينُ لَا شَيْءَ لِلْمُؤْمِنِينَ	بِآيَاتٍ وَحِيٍّ وَإِجَابِهَا
لَمَّا سَمِعَهُ الْفَجْرِي فِي حُكْمِهَا	وَصَلَّتْ عَلَيْنَا بِأَعْدَائِهَا
فَصَلَّ عَلَى جِدِّكَ الْمُصْطَفَى	وَسَلَّمَ عَلَيْهِ وَأَطْلَقِهَا

شعر  
بسم الله

الدین الطاعة و الجزاء و تغییر الشریعه و اثبات اعتدال التقیضین عند اللسان و تساوؤا و الايمان التصدیق و المراد فی العرف التصدیق بما علم بحقیقه من عند الله ضرورة و الوحي الكتاب و الرسالة و الالهام و ایجاب واجب کردن و الوسم تاثیر و التسمه الاثر و حکم سخن درست و نقلیه ورود و ارکان و اعراب بیان کردن و جمید پدید و مادری مادر و اصطفای برگزیدن و مصطفی از اسما حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم

و سلم

و تسلیم سلام کردن و حمل دین بر انا برای سبب لغه یعنی علاقه من با دین بمرتبه آیت که گویا  
 عین دینیم و المؤمنین متعلق بگوئین یا به نسبت انا الدین و مصراع ثالث اشارت بآیات  
 وارد در شان اهل بیت علیهم السلام و تفصیل آن در فائحه شابعه گزشت و مصراع رابع  
 اشارت بقرأت نافع و ابن عباس و یعقوب باضافت در سلام علی آل یاسین و آنچه  
 بعضی مفسران گفته اند که مراد از یاسین حضرت صلی الله علیه و سلم و امام نوادی در  
 تهذیب الاسماء گوید روی عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال سمعت رسول

الله صلی الله علیه و سلم یقول ان الله تعالی سمانی فی القرآن بسبعة اسماء  
 محمد و احمد و طه و یاسین و المزمل و المدثر و عبد الله یا اشاره بآیه قل  
 الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی و شرح لطافت باعراها بر توجیه اول  
 از اندازه تحریر افزون و از حیز تقریر بیرونست و از لطایف مقام آنکه یاسین مرتبه  
 لغار و فناست و مقوم باطن محمد یعنی بیات او که عدد قلب است و اسناد و صلوات  
 بآیات مجازی ترجمه من دینم بیشک مرجمی را که ایمان دارند به آیات قرآن  
 و واجب ساختن آن آیات محبت مراد مؤمنان مراد است نشانه فخر در سخن درست آن  
 و درود و ادب را به بیانی که مخصوص است بان پس درود و بر پدر مادر خود که برگزیده  
 از جمیع موجودات و سلام کن بر او و بر اطالبا ان آیات نش ای دو مستور خانه  
 دین ما یم + سلطان سپهر عقل و تکلمین ما یم + اندم که زردی صدق قرآن خوانی  
 این نکته بدان که آل یاسین ما یم

چون اصوات مرجم آدم و  
 جمع نیمی بر اصوات و قلب آدم  
 در کتب لغوی و  
 در اشعار

نصیحت سید البریه امام حسن علیه التحیه	
تدل من جمیل الصبر حسن العوار	تدریر دلو الصبر عند النوائب

دیگر

وَكُنْ صَاحِبَ الْحِلْمِ فِي كُلِّ مَشْهَدٍ      فَمَا الْجِلْمُ إِلَّا خَيْرٌ خَدِنَ وَصَارَ دُحَابًا

ترجمی: ردای برافکندن پشت و الجمال الحسن الكثير و حسن نیکو شدن از سادس  
و عاقبت سرانجام و صاحب خداوند و علم بر دبار شدن از خامس و مشهد جای  
گرد آمدن و خدن دوست میفرماید بر افکن ردای صبر را نزد فرود آمدن حوادث  
تا بیای از صبر جمیل نیکو شدن سرانجامها و باش خداوند علم در هر مجموعی که نیست علم مگر  
بصبر دوستی و همراهی پس خواهی که شود عاقبت کار حسن + پیوسته ردای صبر بر دوش  
افکن + بی علم مزن نفس یاری خوبست + وز طیش با بد میرود روح و بدن

وَكُنْ حَافِظًا عَهْدِ الصِّدِّيقِ رَعِيًّا      تَذَقُّقٌ مِنْ كَيْمَالِ الْحِفْظِ صَفْوِ الْمَشَائِدِ  
وَكُنْ شَاكِرًا لِلَّهِ فِي كُلِّ نِعْمَةٍ      يَنْبِيْكَ عَلَى النَّعْمِ جَزَائِلُ الْمَوَاهِبِ

رعایت نگاه داشتن و ذوق و مذاقه چسبیدن از اول و الکمال التمام و جاو فی کل نعم المیم  
و فتنها و کمرها و الکرار او الکل و مشرب آنچه آشامند و جای آشامیدن و شکر  
و شکر و شکران سپاس داری کردن و بعد باللام و بنفسه و الاوّل الفصح و انا بیدار شد  
و النعمی بالضم النعمه و جزالة بزرگ شدن و النعت جزیل و جزیل و الاستم من الواهب  
الموهب و الموهبه کبر الکا و فیها و در بعضی نسخ بجای الحفظ الصّدق میفرماید  
باش نگاه دارنده پیمان دوست در ظاهر و رعایت کننده آن در باطن تا بچستی از کما  
نگاه داشتن عهد صفا مشربها باش شاگرد خدایا در هر نعمتی تا جزا دهد ترا بالا نعمت

سابق موهب بزرگ شعر زنهار وفا بعد خود و پیمان	گاهیه که کنی عهد وفا با یاران بی شکر خدا باش هرگز نفی
تا بر کرم نمود زهر سو باران	



وَمَا الْمَرْءَ إِلَّا حَيْثُ تَجْعَلُ نَفْسَهُ  
وَكَنُ كَالْبَابِ لِلرِّزْقِ مِنْ بَابِ حَلِّهِ  
وَصُنْ مِنْكَ مَاءَ الْوَجْهِ لَا تَبْدِلْهُ

فَكُنْ كَالْبَابِ فِي النَّاسِ عَلَى الْمَرَاتِبِ  
يُضَاعَفُ عَلَيْكَ الرِّزْقُ مِنْ كُلِّ  
وَلَا تَسْأَلِ إِلَّا ذَا الْفَضْلِ الرَّغَائِبِ

مراتب  
در مرتبه  
است  
بسیار  
است  
بسیار  
است  
بسیار  
است

حیث یعنی آنجا که در آنجا اشاره و علو بلند شدن و مرتبه پایه و الحل الحلال و مضمناً  
افزون ساختن و بیک دو کردن و جانب گوشه و صنون و صیانت نگاه داشتن از اول  
و تبدل بخشیدن از اول و الرزق الخیر و رغبه عطا و بسیار و ضاک محذوف مفعول  
دوم محیل و خلافت میان اشاعره و معتزله که حرام روزیست یا نه و بیت ثانی میفرماید  
نیت مرد مگر در مرتبه که قرار دهد خود را در آن مرتبه پس باش در میان مردم طالب  
ارفع مراتب و باش طالب مرزومی را از در حلال او تا مضاعف شود بر تو روزی  
از هر گوشه و نگاهدار بروی خود را و تبدل کن آنرا و نخواه از ارادل فزونی عطایا

خواهی که رود کار تو پیوسته ز پیش  
روزی حلال جوی و آب رخ خویش

باید که شود قناعت هر دم بیش  
بر بادیده بر آنان ای درویش

وَكَنُ مُوجِبًا حَقَّ الصِّدْقِ إِذَا آتَى  
وَكَنُ لِلْوَالِدَيْنِ حَافِظًا وَبَاصِلًا

إِلَيْكَ بِرِصَادٍ مِنْكَ وَارْتِدًا  
لِحَبَابِكَ ذِي الْقُوَى وَأَهْلَ الْأَقْبَانِ

بزرگوار است و کاری و قال الامام الرازی اصل الصّدق علی هذا الترتیب موضع  
للصحة والكمال ومنه فلان صادق المودة وهذا حل صادق المحوطة  
ووجب الشيء ای لزوم و والدان پدر و مادر - و جار همسایه - و قال الفقهاء

فی باب الوصیة الحیران اهل اربعین دایره من کل جانب من الجوانب الاربعة  
لماروی انه صلی الله علیه وسلم قال حتی الجوار اربعون دایره هكذا وهكذا

و هكذا و اشار قداما و خلفا و يمينا و شمالا و تقوى پر نيز كارى  
 و القربى القربى في الرحم وهو في الاصل مصد يقول هو قدي و ذوق قدي  
 و هم اقرباى واقاربي و اير او اهل براى اشرافا بآنكه نصرت خویشان محتاج مشبيه نيت  
 و ميتوان گفتم اصافيت بيانست و در بعضى نسخ بجای القدي القديس و جلوس  
 ميغمايد باش واجب كنده حق دوست را بر خود چون آيد بسويو با نيكو كارى كل  
 كه وجب باشد و در مثل آن از تو باش نگاه دارند مرید و مادر را و ايرى كنده  
 مرهسا به صاحب تقوى را و مرخان دان خویشان را شامى يافته از لطف خدا فقير  
 ز هزار فراموش كن حق كس به حفظ پدر و مادر و همسايه خویش به فرست اگر هست ترا دست

ديگر

نصحت امير المؤمنين حسن عليه السلام اما به الله بمقاساة المحن

لو صبغ من فضة نفس على قدرها	لعاد من فضله لما صبغى ذهباً
ما للفتى حسب الا اذا كملت	ادابه و حوى الآداب و الحسباً
فاطلب فديتك علماً و كتباً ادباً	فقطر يدك به و استعمل الطلبة

صوغ و صياغة زر گرى كردن و تقسيم و نفس جان دهن و القدر و التقدير تعيين كميته اشئى  
 و عادى همار و افضل ضد النقص و ذهب زر و حوايه گرو كردن و القدر حفظ الانسان  
 عن السابية بما تيد له يقال فديته بمالي و قد تيد بنفسى و الكتاب كسب كردن و ييد  
 و اصل او ييدى بسكون وال و استجمال جميل شمردن و فديتك و عا و علماً مفعول به طلب  
 ميغمايد اگر ربحه شود از سيم نفسى به تقدير محال هر آينه گردد از فضل او چون مى شود  
 نيت مرهسانم در حسيبه كامل از طرف پدر ان مگر از زمان كه تمام شود آداب او و جمع كند  
 اداب و حسب با هم پس بگو كه فدائى شوم تراى دانش را و كسب كن ادب را تا با فروز

شود

شود و خودست تو بان و جمیل شمار طلب علم را نشن خواهی که مس وجود خود ز بسازی  
باید که به ارباب صفا در سازی و از علم و ادب چراغ خود روشن کن + تا خانه دل بان نور ساز

لِلّٰهِ دَرَسَاتِيْ اَسْأَلُكَ كَرَمًا	يَا حَبِذَا كَرَمًا اَضْحَى لَهُ نَسَبًا
هَلِ الْمَرْوَةُ اِلَّا مَا تَقُوْمُ بِهِ	مِنْ الزَّمَامِ وَحِفْظِ الْحَاوِيْرِ اِنْ عَسَا

الدر فی الاصل کین نینزل من الفرج و مطر نینزل من الغیم و هو یهینا کنایه عن فعل  
المدرج القادر عنہ و انما نسب فعله الیه تعالی قصد التعجب منه لان اللد منشی العجایب  
فمعنی اللدوره ما تعجب فعله و جمیل ان ینزل من کینه الذی ارتفع من تدری امه  
ما تعجب اللین الذی یولی به مثل هذا الولد الکامل و کرم نکو کاری و اصل حب حب  
بغیم العین بمعنی صا حسیا و فاعله ذ او خلع منه معنی الاشارة لقرض الایجام فهذا  
بمعنی حب الشیء و المروة کمال المر و کما ان الرجولیه کمال الرجل ذلک ان تشدد الزمام  
ما یزیم الرجل علی اصاعه من عهد و عبا و معنی چشم گرفتن از اول و ثانی و یعنی علی  
صیغرماید مر خدا یراست فعل جو انردی که نسبتها و او کرم است ای قوم خوشا کرمی که گشته  
مر آن جو انرد و نسبت نیست کمال مردی مگر چیزی که قیام نمائی به آن و محافظت کنی آرا  
از عهد و ننگا بدشتن همسایه اگر چشم گیردش خوش حال کسی که شد متوفیق علی کرم  
با دشمن و با دوست کند لطف کرم و هر چند که در کس عداوت بیند با یک مؤنث و ز صد و اختلاف

مَنْ لَمْ یُؤَدِّهِ دینِ الْمُصْطَفَى	اَوْ بَا حَضْرًا تَخَيَّرَ فِي الْاَحْوَالِ صَطْرًا
---------------------------------------	---

مخض خالص و تخیر سرگشته شدن و اضطراب طپیدن ترجمه هر که ادب نکند او را  
شرح مصطفی ادب خالص از شایسته ضلال سرگشته شود در احوال و اضطراب کند پس

هر کس که بحق سرشته شد فطره او	از وزن ز قیاس و عقل شد جرات او
-------------------------------	--------------------------------

و انکس نمبر دره با داب سبب  
پوسته زیاده میشود حیرت او

قطعه  
نهی از اضطراب در وقت فتنه و انقلاب

الذهر تخنق احیاناً فکادته  
عَلَيْكَ لَا تَضْطَرُّ فِيهِ وَلَا تَب  
حَتَّى يُفْرَجَهَا فِي جَالِ مَدَّتْهَا  
فقد بنیداً خیناقاً کل مضطرباً

تکریر

خنق خفزدون از اول و تخنق بکسر لغته و احیاناً گاه گاه و قلاده بند کردن و وثب  
و وثوب و وثیب بر جستن از زمانی و تفریح کشادن و مد کشیدن و المذبة بالفتح المذبة  
و زیاده افزون شدن و استساق خفه شدن صیغه ما پیدا در هر خفه میکند گاه گاه قلاده  
اخته بکسر در انوقت و بر جنب تا بکشاید در آن قلاده را در حال کشیدن و بحقیقت  
اورد این میبند خفه شدن را بر مضطرب اش گاهی که دولت زود میگرد و پیش از زخم  
بیش مضطرب می ویش و شخصیکه کند سیانش به گلو و هر چند طبع خنق او گردد و پیش

بح خود را بر تو

اظهار صطبار بر سختی روزگار

إِنِّي أَتَمُّ لِنَفْسِي وَهِيَ ضَيِّقَةٌ  
وَقَدْ أَمَّحَ عَلَيَّ بِالدَّهْرِ بِالْعَجَبِ  
صَبْرًا عَلَى سِنْدَةِ الْأَيَّامِ إِنَّهَا  
عُقْبَى وَمَا الصَّبْرُ إِلَّا عِنْدَ ذِي  
سَبَّحَهُ اللَّهُ عَنْ قَرِيبٍ بِإِنْفَعَةٍ  
فِيهَا لِمِثْلِكَ رَاحَاتٌ مِّنْ لِّتَعَبِ

و تفسیر

ایمانه تقدیر کردن و عجب شکستی و عقبی انجام و فتح کشادن از نالت و عن قریب  
ای بعد زمان قریب قال الجوهری قد یوضع عن موضع بعد و مثل مانند  
و صبراً مفعول مطلق اصبر محذوف و لثک ای لک مثلاً ان لا یجمل ای انت لا تجمل  
یعنی هر گاه که مانند کسی با تو سبب است او باشد بطریق اولی تو در حجت خواهی بود  
صیغه ما پیدا بدستی که من میگویم مرفس خود را و حال آنکه او شکست از غم و اندوه

مکتوبه

بحقیقت تقدیر کرده است بر او روزگار با معجب صبر کن صبر کردنی بر سختی روزگار  
بدرستی که مرآن سختی را انجامی است و نیست صبر مگر نزد صاحب حسب زود بکشاید خدا  
بعد از زمان نزد یک بختی شود مندرکه باشد در آن مر مثل ترا راحتها از ریجش

من کز غم روزگار بی سامانم	هر گاه که در واقعه در مانم
صبر است علاج آن من میدانم	بی صبر پیشتر نشود در مانم

نکته از لفظ آماج و حدیث لا تسبوا الذی فان الذی هو الله تو هم نکته که مراد از آماج  
اینجا خداست چه معنی حدیث آنست که دشنام مدهید و هر را بسبب ایفای حواد  
که آنچه احداث و قایع میکند و زو شما مستی بدهر است در نفس امر خداست هم

### بیان آنکه فرج لازم است و سیرتایع عشر

اِذَا اشْتَمَلْتَ عَلَى الْيَاسِ الْقَلُوبُ	وَ صَاقَ لِمَا بِهِ الصَّدْرُ الرَّحِيبُ
وَ اَوْطَنْتِ الْمَكَارَهُ وَ اَطْمَأْنَنْتِ	وَ اَرَسْتِ فِي اَمَاكِنِهَا الْكُرُوبُ
وَ لَمْ تَبْرَايْ لِنَكِيثَاتِ الضَّرْوَجِ	وَ لَا اَعْنَى بَحِيلَةِ الْاَرِيْبِ
اِنَّكَ عَلَى قَنَاطِمِنِكَ غَوْتٌ	يَمِينٌ بِهِ اللَّطِيفُ الْمُسْتَجِيبُ
وَ كُلُّ الْحَادِثَاتِ اِذَا اِنْتَاهَتْ	فَمَوْصُولٌ بِهِ فَرَجٌ قَرِيبُ

استمال برگزینی و رآمدن و یاس امید شدن و قدر سینه و او طنت الارض  
ای اتخذتها و طناً و المکره بالضم الشقه و مکاره جمع او بر خلاف قیاس حیاتی  
حسن و محاسن و اطمینان آرام گرفتن و قال الامام فی التفسیر الکبیر کان الرسول  
لیس اسماً لمطلق النبات بل هو اسم النبات لشیء اذا کان ثقیلًا و لما کان  
انقل الاشیاء علی الخلق هو الساعه به دلیل ثقلت فی السموات و الارض

هو هجرتا

بمعنى هجرتا

لا يجرم سعى الله تعالى وقوعها وهو هجرتا بالاسراء في قوله يشكركم

عن الساعة ايان مرسلها والمرسى ههنا مصدر بمعنى الاسراء

وقال الخليل المكان مفعول من الكون واجرى مجرى الافعال ففعل تمكن

واما كمن جمع او والكرب الغم الشديد والانشاف وانشدن والفرس والجال

وارغنا باز داشتن كسى از كسى وحيل چاره والقنوط الياس وغوث فر يادرس

ومن عليه بمن انعم از اول ولطف نيكو كارى وزمى در كار ولطف لطف كنده

والاجابة والاستجابة بمعنى يقال استجاب الله دعائه وتناهى به نهايت رسيدن

ووصل ميوند كردن والفرح انكشاف الغم وضمير به راجع به صدر ومكانه فاعل

او طنت وضمير اما كنها راجع به كروب آى اما كنها من القلوب وكروب فاعل ارسنت

واناك خبر او اشارت بايتر هو الذى ينزل الغيث من بعد ما قنطوا وينشر

ميفرمايد چون مشتمل شوند دلها بر نا اميدي و تنگ شود سينه فراخ براى چيز كه

طالب است از غم و محنت و وطن سازند مشقتها و آرام گيرند و استوار شوند غمها

در جاىها خود و دريده نشود مرواشدن مضرت را و جبهى و باز ندارد محنت زاي

ايد ترا بر نا اميدي از تو فر يادرسى كه انعام كند با ولطف كنده همه حوادث چون

بنهايت رسد پس پوسته باشد با و فرح نرديك شش اى در تو كمال بنويامى ظاهر

بر مقصد خود نگشته هرگز قادر به زحار مبر امید از فضل خدا كه غيب شود كه كشای آخر

نهي از عجز و فسروتنى پيش مردم دسيفه

لا تطالبن معيشة بمذلة	و ارفع نفسك عن ذي المطلب و
واذا افتقرت فدا و فرك بالعنة	عن كل ذي دنس كبلد الا حرب

فَلْيَرْجِعَنَّ إِلَيْكَ دِرْهَمًا كَلْمَةً      لَوْ كَانَ ابْعَدَ مِنْ مَحَلِّ الْكُوكَبِ

زنگت خوار بودن و رفع برداشتن از حالت و لازم هم می باشد و اینجا لازم است  
و بیاستندی شده و دناة خناس است و مطلب مکانی که طلب در واقع شود  
و مراد مکانی که طلب با و متعلق واقعا در رویش بودن و معنی بی نیازی -  
و در هر حرکت و جلد پوست و اجرب صاحب که رجوع بازگشتن از ثانی و بعد در  
و کوكب ستاره و عن اول متعلق با رفع و ثانی یعنی و لیجین جواب قسم مجزون  
و در رجوع شمار شده و علاقه میان هر کسی در روزی او گویا با این کس بود و مغار  
واقع نشد میفرماید بجز اسباب همیشه بخاری و فروتنی و بردار نفس خود را  
از مطلب خسیس و چون در رویش شوی پس در او کن در رویشی خود را بی نیازی از هر  
چون پوست صاحب که پس بخت خدا که هر آینه باز میگردد و تو همه آن اگر باشد  
دور تر از محل ستاره شش امی آنکه ز فیض عام روزی خواری و ز نهار مکش  
برای روزی خواری و روزی تو میرسد هر وجه که هست و اگر صاحب احترامی و اگر خواری

انظر صبر بر حوادث زمان بر ادفع دشمنان

فَإِنْ تَسْأَلُنِي كَيْفَ أَنْتَ فَإِنِّي      صَبُورٌ عَلَى رَيْبِ الزَّمَانِ صَلِيبٌ  
حَرِيصٌ عَلَى أَنْ لَا يَرِي لِي كَابِتٌ      قِيَسْتُمْ وَأَشِ أَوْسِيَاءَ حَبِيبٌ

کیف برای استفهام از حال ای علی حال انت و ریب الزمان سختی روزگار  
و صلابه سخت بودن و الحوص زط الارادة و الکابیت سوء الحال و الالکسار من الحزن  
و الشماة القرح بلیة العرو و حیب دوست داشته و از نهج البلاغه فهم میشود  
که این دو بیت نظم یکی از بنی سلیم است و حضرت مرتضی علیه السلام در اشعار

دیگر  
و در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب



کلام خویش خود آورده هیچ صافی نیست اگر کسی مرا که بگوید تو پس بدستی  
 که من صبورم بر سختی روزگار که بغایت سخت است خیر نصیب بر آنکه دیده نشود بمن بد حال  
 پس شادی کند شمنی یا غمگین کرده شود دوستی شش گاهی که خلل بکار من بیاورد  
 گوئیم که سگ از آن نگرود و آگاه تر سم که از آن دشمن من بشود و یاد و عالتی میاید ناگاه

امر بسخاوت و کرم با جمیع طوائف و اعم

اِذَا جَادَتِ الدُّنْيَا عَلَيْكَ فَجِدْهَا	عَلَى النَّاسِ طَرًّا بِهَا تَقَلُّبٌ وَ
فَلَا الْجُودَ فِيهَا إِذَا هِيَ آقَبَتْ	وَلَا النَّجْلَ بِنَفْسِهَا إِذَا هِيَ تَدْرُ

جوادان بود و طرّا ای جمیعاً و تقلبت گردیدن و اذنا فانی ساختن و اقبال بود بخیر  
 و النجلی نفیض الجود و البقا باقی داشتن چون سخاوت کند دنیا بر تو پس سخاوت کن بر دنیا  
 بر مردم همه بدستی که دنیا میگردد پس جود فانی میکند دنیا را آن زمان که او رو بگویند  
 و النجلی باقی میدارد دنیا را آن زمان که او میرودش ای یافته از فیض الهی صد خیر  
 باید که بد فیض تو پوسته بغیر از فقر مشور و در ویشان کنز کافیت طریق اعلی معنی در سحر

بیان آنکه نیار کار مردم بر مالست نه بر عقل کامل و طبع راست

بَعْضُ سَيِّبِ الْمَرْءِ كَثْرَةُ مَالِهِ	يَصْدَقُ فِيمَا قَالَ وَهُوَ كَذُوبٌ وَ
وَيُزِدِي بِعَقْلِ الْمَرْءِ قِلَّةُ مَالِهِ	فَحَقِيقَةُ الْأَقْوَامِ وَهُوَ لَبِيبٌ وَ

تفطیه برده انداختن و تصدیق راست گوئی داشتن و عقل خود و تحقیق احق خواندن  
 بعضی صایب پرده می اندازد عیبها مرد را بسیاری مال او پس تصدیق کرده شود  
 بخی نوید و حال آنکه او دروغ گوست و خوار می دارد عقل مرد را اندکی مال او  
 احسن است از او و قومها و حال آنکه او خردمند است شش بر کس شود مال جهان



صاحب به گویند که صادق است و باشد کاذب به معروف با لیهیت و انا و فقیر  
با انکه بود بر همه اقران غالب به هم

شکایت از احتیاج و افتقار که سب ضعف است و انکس

عَالِبَتْ كُلَّ شَدِيدَةٍ قَفْلَتِهَا	وَالْفَقْرُ عَالِيٌّ فَاصْحَ عَالِيٍّ
ان ابداهه بفضح وان لم ابداهه	يقتل فقير وجه من صاحبي

دیگر

مغالبه و مغلوب غلبه جستن بر کسی و اصح یعنی صبار و ابداء اشکارا کردن و فضیحه  
فافتح اذا انكشت مساویه از نال و تبعیح زشت گردانیدن و صاحب یا روشنی  
صفت حادثه مخدوف و قبح وجه عابد و صاحب تیز آمی قبح وجه صاحب مؤلف

قال الشاعر لله من اوتسروا من رجل ما كان اعرفه بالدون والسفل  
و در بعض نسخ بجای بفضح و یقتل معروف افتح و اقبل مجهول میفرماید غلبم  
بر هر حادثه سخت پس غالب شدم بر او و فقر گشت غالب بر من اگر اشکارا میکنم آنرا  
رسوایی میکند و اگر اشکارا نمیکم آز می کشد پس زشت گردانیده با در روی یار که فقرا

شس هر حادثه که محضش بسیار است	غالب شده ام بر آن و اینم کار است
جز قبح که غالب است گرفتارش کنم	عاریت و گر نه ان کنم و شوار است

ظهار استحقاق حرمان بقدر رحمن

فَلَوْ كَانَتْ الدُّنْيَا نِئَالُ بَغِيظَةٍ	وَفَضْلٌ وَعَقْلٌ نِلْتُ اَعْلَى الْمَرَاتِبِ
ولکنما الاسرزاق حظ و قسمة	بفضل املیک لا بحیلة طالبی

دیگر

قطنه زیر کی و اما کافه و الحظ النعیب المقدر قسمة المیراث و قسمة الغنیمه تقویها  
علی اربابها و ملک یا دشا میفرماید پس اگر بودی دنیا که یافته شد بزرگی

و فضل عقل قسمت من بلندتر مراتب بود ولیکن روزیها مجره و قسمت است  
بفضل پادشاهی بزرگ نه بجد طلبش اگر مرتبه یافتن بدانش بودی  
میوسته با آسمان سرین شود اما چون غایب خلق دیدی نصیحت و گزینش سستی از خود

ستایش دانش وجود که سبب نجات است و سعادت ابد

و افضل قسم الله للبر و عقله  
اذا احمل الرحمان للبر و عقله  
فليس من الخير شي يقار به  
فقد كنت اخلاقه و عاداته

القوم بالكرم الحظ و النيب من الخير و الخير ما يغيب فيه الكل و تقاربه نزدیک شدن  
و اکمال تمام کردن و تبار بضم رای و فتح حاجت میفرماید فاضله نصیبی که خدا برای  
مرد تقدیر کرده است عقل اوست پس است از خیرات چیزی که بحسب مرتبه نزدیک باشد  
چون خدا کامل ساخت مرمر در عقل او این بحقیقت تمام شد اخلاق او و حاجات او

نش هر فیض که از خدا باشد و اصل  
کامل که کمال عقل و دانش دارد  
عقل از همه خوبتر که گردد حاصل  
باشد همه خیر او بنایت کامل

يعيش الفتي في الناس بالعقل انه  
يزين الفتي في الناس صحة عقله  
يشين الفتي في الناس قلة عقله  
على العقل يحري عله و تجارده  
و ان كان محظورا عليه مكاسبه  
وان كومت اعواقه و مناصبه

حری و جریان و جریب رفتن آب از تالی و تجربه آزمودن و زین آراستن از تالی  
در صحتی درست بودن و آن تا کید و حظر حرام کردن و مکسبه کبر سن مراد کسب  
و تشین معیوب کردن و کمرته بزرگوار شدن از خامس و عوق و منصب اصل مردم  
و در بعضی نسخ بجای مناصبه و مناسبه بفتح بهم و نسب و نسبته کسی باز خواندن و داد

عقله

ورد و آنکان برای عطف و معطوف علیه محذوف و آن صفت مذکور است آری  
 و آن لم یکن محظور علیه مکاسبه و آن کان محظوراً علیه مکاسبه - و قال النخعي  
 ان الواو في مثله للحال فيكون الذي هو كالعوض عن الجاء عاملا في الشرط  
 ايضا على انه حال ووجه عدول بصحة عقله از كثرته عقله که مقابل قلة عقله  
 باشد آنست که کثرت عقل بر شبه جزیره مذموم است و کمال عقل در اعتدال اوست و  
 چون صحت با اعتدال می باشد تعبیر از اعتدال بصحت فرمود میفرمایند زندگانی میکند  
 جوانمرد در میان مردم بعقل بدستی شان آنست که بر عقل جاری است علم او و تجربه ها  
 می آید جوان مرد در میان مردم صحت عقل او و اگر چه باشد حرام شده بر او کسها  
 و معیوب می سازد و جوان مرد در میان مردم قلة عقل او و اگر چه بزرگوار باشد صلحا  
 یا حکما نسبت او ش عقل است امام و مقتدا در همه کاره بر عقل بود و در اندیشه  
 اسی یار و آرائش مرد از فرد باشد و بس و در جهل تمام خلق را باشد عار و -

و قال النخعي ان الواو في مثله للحال فيكون الذي هو كالعوض عن الجاء عاملا في الشرط ايضا على انه حال ووجه عدول بصحة عقله از كثرته عقله که مقابل قلة عقله باشد آنست که کثرت عقل بر شبه جزیره مذموم است و کمال عقل در اعتدال اوست و چون صحت با اعتدال می باشد تعبیر از اعتدال بصحت فرمود میفرمایند زندگانی میکند جوانمرد در میان مردم بعقل بدستی شان آنست که بر عقل جاری است علم او و تجربه ها می آید جوان مرد در میان مردم صحت عقل او و اگر چه باشد حرام شده بر او کسها و معیوب می سازد و جوان مرد در میان مردم قلة عقل او و اگر چه بزرگوار باشد صلحا یا حکما نسبت او ش عقل است امام و مقتدا در همه کاره بر عقل بود و در اندیشه اسی یار و آرائش مرد از فرد باشد و بس و در جهل تمام خلق را باشد عار و -

وَمَنْ كَانَ غَلِيظًا بِعَقْلٍ وَجَدَّادًا | فَذُو الْجَدِّ فِي أَمْرِ الْمَعِيشَةِ غَالِبٌ  
 النجدة السجاعة والجد الحظ والبخت ميفرمايد هر که باشد غلبه کننده بوسيله عقل  
 و شجاعت پس صاحب بخت در کار معاش غالب باشد بر او ش بخت است ستاره سعادت  
 بخت که کهنه را در وقت نو و هر چند که حکمت و شجاعت خردت و اگر بخت نباشد همه اینها بدو

مدح علم و ادب و حمد عقل و حسب

لَيْسَ الْبَلِيَّةُ فِي أَيَّامِنَا عَجَبًا | بَلِ السَّلَامَةُ فِيهَا عَجَبٌ الْعَجَبُ  
 البلية البلاء و سلامت از بلاستن از رابع توجه نسبت بلا در روزگار ما عجب بلکه  
 سلامت در و اعجاب افراد مفهوم عجیباتش ایام بلا و روزگار تعجب است -

دیگر

وزطلت ظلم روز روشن جو شب چو گریست درین و ر بلا با عجب بد فی الجمله سلامتی که باشد عجب است

لَيْسَ الْجَمَالَ بِأَثْوَابٍ يَزِينُهَا	إِنَّ الْجَمَالَ جَمَالُ الْعِلْمِ وَالْأَدَبِ
لَيْسَ الْيَتِيمُ الَّذِي قَدَّمَتْ وَالِدًا	إِنَّ الْيَتِيمَ يَتِيمُ الْعَقْلِ وَالْحَسَبِ

ترجمین آراستن و الیتیم فی الانسان النقطاع الضعی عن ابيه قبل بلوغه و فی سایر الحیوانا

من قبل اتمه و قال ابن السکیت للحسب و الکرم یكونان فی الرجال و ان لم یکن لهم آباء لهم شرف میفرماید نیست یتیم کسی که بحقیقت مرد پدر او و پدری

که یتیم یتیم عقل و حسب است رباعی	زینت نه بجایه است ای مرد خدا
از علم شود زینت مردان پیدا	از مرگ پدر نمیشود طفل یتیم

آنست یتیم که خردمانند جدا

امر به تحصیل آداب و منع از تفاخره انساب

كُنْ ابْنٌ مِّنْ تَنْبِيٍّ وَكَلِّبْ أَدَبًا	يُعْنِيكَ مَحْمُودَةٌ عَنِ النَّسَبِ
فَلَيْسَ يُعْنِي الْحَسِبَ نِسْبَتُهُ	بَلَا لِسَانٍ كَمَا وَلَا آدَبٌ
إِنَّ الْفَتَى مَن يَقُولُهَا أَنَا دَا	لَيْسَ الْفَتَى مَن يَقُولُ كَانَ أَبِي

مرد ستودن و تاخرف تنبیه و محموده ای المحمود منه و الحیب مفعول به یعنی و کان ابی کذا و کذا میفرماید باش پسر هر کسی که خواهی و کسب کن ادبی که بی نیاز سازد ترا ستوده آن از نسب چه میت که بی نیاز و حسیب و مفتخر

به پدر و نسبت او به پدر بی زبانی که باشد مراد او بی ادبی بدست استی که جو انرد کسی است که می گوید من اینم نسبت جو انرد کسی که می گوید بود پدرم چنین و چنان رباعی

خواهی که شومی خلاصه نوع بشر	باید که فراموش کنی نام پدر
-----------------------------	----------------------------

در فضل و ادب کوشش بیدار بنه	از ازل کمال معرفت گوی بپر
نغمی عوارض جسمانی و اثبات فصائل نفسانی	
<p>ایها الفاجر جهلاً بالنسب هل ترکم خلقوا من فضة هل ترکم خلقوا من فضله ایما الفخر لعقل ثابت</p>	<p>ایما الناس لام ولا ی ام حدید ام نحاس ام ذهب هل سوی لحم و عظم و عصب وحیاء و عفاف و ادب</p>
<p>حدید آهن و نحاس مس و قال الراغب لتبتغوا فضلا من سائرکم ای مال و ما یکسب و لحم گوشت و عصب پی و شوت استادن ای مهیم برای فصل میان حرف نداد و مساوی معرفت بلام تعریف و آتشیه عوض مضاف الیه ای و بالنسب متعلق به فاجر و استفهام برای انکار میفرماید ای فخرکننده به نسب از روی جهل نیستند مگر ماوری را و مریدری را آیامی بنی ایشا را که آفریده شده اند از سیم یا آهن یا کبر یا زر آیامی بنی ایشا را که آفریده شد اند از مال ایشان آیام موجود است غیر گوشت و استخوان و پی نیست فخر مگر برای علی استوار و شرم و برهنه گاری و ادب بهش</p>	
<p>ای کرده سلوک در بیابان طلب چیزی که با و فخر تو او را کردن</p>	<p>ز نهار کمن مفاخرت بهر نسب - عقل است و حیا و عفت و علم و ادب</p>
سین سکوت و ستایش صموت	
<p>ادبت نفسی و وجدت لها فی کل حالها وان قصرت وعینته الناس ان غیبتها</p>	<p>بغیر تقوی الاله من ادب افضل من صمتها عن اللذی حرما ذوالجلال فی الکتب</p>

دیگر

دیگر

الْكَانَ مِنْ فِضَّةٍ كَلَامُكَ يَا نَفْسُ إِنَّ السُّكُوتَ مِنْ ذَهَبٍ

وَجِدَانِ يَأْتِنُكَ مِنْ زَمَانِي وَغَيْرِ مَعَايِرٍ وَقَصْرُ كَوْنِهِ بِوَدُونِ إِزْخَامِ سِدِّصَتِ وَصَحَاتِ وَصَبُوتِ  
وَسَكْتِ وَسَكَاتِ وَسُكُوتِ خَامُوشِ شَدْنِ وَكُذِبِ كِبَرِ ذَالِ دَرُوعِ وَالكَلَامِ خَلْفِ  
النَّاسِ بِمَا يَجِبُ لَوْ سَمِعَهُ الْكَانَ وَفَالَيْسِي غَيْبَةً وَالنَّكَانَ كَاذِبًا لَيْسِي بِجَبَانًا وَبِحَرَمِ  
حَرَامِ كَرُونِ وَكَلَامِ سَخْنِ وَافْضَلِ صِفَتِ ادْبِ وَعَنِ الْكُذْبِ مُتَعَلِّقِ لَهْمَتِ وَغَيْبَتِ مَعَطِ

بِرَكِيزِ وَحَرَمِ انْتِزَاعِ بَابِيَةٍ وَلَا يَغْتَبُ بَعْضُكُمْ بَعْضًا أَيُّهَا أَحَدُكُمْ  
إِنْ يَأْكُلُ لَحْمًا أُخِيضَ نَفْسًا فَكُلْهُمُوهُ وَأَمَامُ غَزَالِي دَرَجَاتِ زَوَائِدِ قَالَ سَلِيمَانُ

بْنِ دَاوُدَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْكَلَامُ مِنْ فِضَّةٍ فَالْصَّمْتُ مِنْ ذَهَبٍ  
مِيفَرِ مَا يَدْرَأُ بِكَ دَمِ نَفْسِ خُودِ الرَّبِّ نِيَابَتِمْ مَرْفُوسِ غَيْرِ بِرِئِيسِ كَارِي خُدَا اِدْبِ كَرِي  
دَرِ مِهْ حَالَاتِ اِدْوَاكَرِ كِبَرِ كَوْنِهِ بِأَشَدِّ فَاضِلَةٍ اِزْخَامُوشِي اَوْدَرُوعِ وَازْغَيْبَتِ مَرْدَمِ بَرُوسِي كِبَرِ  
غَيْبَتِ مَرْدَمِ حَرَامِ سَاخِطِ اِسْتِ اِسْرَاحِضَتِ ذُو الْجَلَالِ دَرِ كِنَا سَجَا اِسْمَانِي اِكْرَبَ اِسْتِ اِسْتِ اِسْتِ  
اِي نَفْسِ بَرُوسِي كِبَرِ خَامُوشِي اِزْطَلَا سَتِ نَشْ اِزْهَرِ مِ كِنِي خِيَالِ خَامُوشِي بِهَرِ وَزْغَيْبَتِ  
اِهْلِ دَلِ خَامُوشِي بِهَرِ تَقْوَى سَبَبِ نَجَاتِ مَرْدَمِ بِأَشَدِّ اِكْرَدَّتِ عَمْرُ خُودِ دَرِ اِنِ كُوشِي بِهَرِ

تنبیه بر ترک جواب اراد دل ارشاد به تعظیم ارباب فضائل

سَلِيمُ الْعَرَضِ مَنْ حَذَرَ الْجَوَابَا وَمَنْ دَامَ الرَّجَالُ فَقَدْ اصَابَا  
وَمَنْ هَابَ الرَّجَالُ تَهَيَّبُوهُ وَمَنْ يَهِنَ الرَّجَالُ فَلَنْ يَهَابَا

عَرَضِ اِتْجَرِ سَتَانِدِ وَبِكِبَرِ نِزَارِ مَرْدَمِ دِجَوَابِ بَا سَخِ وَدَارَاةَ نِزَمِ خُوشِي كَرُونِ دَرِ اِسْمَانِي  
صَوَابِ كَرُونِ وَالتَّهَيَّبَةُ وَالتَّهَابَةُ اِلَّا اِجْتِلَالُ وَالتَّهَابُ وَالتَّهَابُ اِسْمَانِي اِسْمَانِي اِسْمَانِي  
وَاَلَا تَهَ خَوَارِ كَرُونِ مِيفَرِ مَا يَدْرَأُ بِكَ دَمِ نَفْسِ خُودِ اِسْمَانِي اِسْمَانِي اِسْمَانِي اِسْمَانِي اِسْمَانِي

تنگیر

نفس

گفتن و هر که نرم خوی کند با مردان پس بحقیقت صواب کند و هر که بشکوه دارد مردان را  
ترسند ایشان از او و هر که خوار دارد مردان را پس هرگز بشکوه داشته نشود

بامردم بد مشورتقابل بچواب	در صدق و صفا گوش که اینست
یک نکته فرومهل ز تعظیم کسان	تا حرمت خود فرو نرود کنی در همه با

انطباق آثار علم از کمال کیاست و علم

ذو سقمه یواجمینی بچوخل	واکیره ان اکون له محیباً
تیر سفاخته و از یزد حیلگ	کعود نراد فی الاحراق طیباً

ذو سقمه رت و السقمه و السفاخته عند الحليم و اصله الحظ و الحركة و مواجه و دوبار گفتن  
و کراست و گره دشوار داشتن از رابع و العود الذي یحجر به و احراق سوزانیدن  
و طیب بوی خوش و در بعضی نسخ بجای زاد فی الاحراق زاده الاحراق - ترجمه  
بسی صاحب سفاخته که دوبار میگوید با من بسبب نادانی در دشوار میدارم که باشم مراد  
جواب گوینده فردن میکند او سفاخته را و فردن میکنم من برد باری را چون عود یک  
فردنی کند در وقت سوزانیدن بوی خوش را - ش از علم چو باشد دل من آسوده  
هرگز نشود بکین کس آسوده چو عود که هر چند بسوزی او را چو خوشبو تر از آن شود که اول بود

امر بستر عیوب و ذنوب

الیس اناک علی عیوبه	واسترو عطر علی ذنوبه
واصبر علی ظلم السفیه	والزمان علی الخطیبه
ودع الجواب تفضلاً	وکل الظلوم الی حسیبه

بسی بفرموده پوستانیدن از ثانی و ستر پوستانیدن از اول و خطب کار بزرگ -

دیگر

دیگر

و تفصیل فضل کردن و وکل و وکالت کار به کس سپردن از ثانی و سبب از اسما و اند  
 بچنه کافی یا محاسب مشتق از حسب یا احسان بچنه شمردن از اول میفرماید در پستان  
 بر او خود را بر عیبها او در پیشان و پرده بر افکن بر گناگان او و صبر کن بر تنم کردن بچنه  
 در آن زمان بر کار او شورا او و بگذارد جواب را از روی فضل و بسیار تمکانه اجس  
 کننده او شش ای دوست کن عیب کسان را اظهار و در جرم و گناه خلق بگذر ز نما  
 بر جو روحی ظالمان صابر باش و دین طایفه را بدست جبار سپار و سع

شکوه از مناققان زبان که دوستی ایشان مختصرت در زبان

والناس این مختل و مواریب وقلوبهم محشوة بعقارب	ذهب الوقاع و ذهب المس الذهبی یفشون بلبهم المودة والصفاء
--	--

دیگر

امس مینماید که مختل فریب دادن و مواریب بهمه با کس درستان آوردن و افتاد  
 و حشو نگندن و عقرب کردن و وجه تشبیه عداوت بعقرب اینست که هم صاحب عداوة  
 و هم کس که عداوت با اوست از آن مساوی میشوند و می توان گفت که طلاق عقرب  
 بر عداوت باعتبار صورت مثالی باشد و بسط این سخن در فاشنامه گزشت میفرماید  
 رفت و فاش رفتن وی رونده و مردم پسر فریب اند و درستان آورنده اند فاش میکنند  
 در میان خود دوستی و صفا و دلها ایشان آگنده بعقربهاست شش شد مهر و وفا و صدق  
 عالم کم و کوشند بکین مکر و حلیه مردم و دارند و فادهر زبان و لیکن دل این خلق پرست از مردم

ترکایت از وجدان اعدا و فقدان حس

و من یهدی بیتی فی یهدیه ولو طلت صدیقاً ما ظفرت به	علی غزیر و اخلاقی مهذبیه لو رمت الفعد و کنت واجد هم
--	--

دیگر



الغزاة بالغين والراو المعجبين الكثير وتهذيب باکيزه کردن و تهذيب مطا و عتاد  
 و درم حبتن از اول ميغرم بايد دانش من بسيارست و اخلاق من باکيزه شده است و هر که  
 باکيزه شد بدبخت ميشود و باکيزه شدن خود اگر جويم هزار دشمن را با شتم يا بنده ايشان و اگر  
 جويم دوستي فيروز شوم بان تن هر چند که خلق نيك داري اي دل به هر گز به مراد خود  
 نگشني و اسل + يك خصم اگر طلب كني صدي يابي به يك يار بعد سال گويد و حاصل

دگر

و معاجز حضرت حق و تنافياض مطلق مع

يَا رَبِّ ثَبِّتْ قَدَمِي وَقَلْبِي سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ أَنْتَ حَسْبِي

الترتب من اسما و الله عز وجل لا يقال في غير الا بالاضافة وقال الرغب هو في الاصل  
 اي انشاء الشيء حالاً لا الى حد التمام فهو مصدر مستعار للفاعل و تثبت برجا و اشن القدم  
 الرجل قال الله و تثبت به الاقدام و السجج التزييه و سبحان منصوب على المصداق  
 قال ابري الله من السؤبراة و الميمان في اللهم عوض من يا اخوتنا بتركا  
 باسمه تعالى و حسبك درهم اي كفاك و هو اسم ميغرم بايد اي پروردگار من  
 برجايد ار قدم مراد دل مرا باكي از همه صفات نقص اي خدا تو بسيار من مش

بارب قدم و قلب مرا ثابت  
 يك قطره زلال جو در بغيابت تو  
 كز جبرديت كنم عزم كنار  
 كافيست برآ مثل من چند هزار

تضرع و مناجات با حضرت رفيع الدرجات

قَدْ رَجَّحَ الْقَلْبُ مِنْ وَجَعِ الذُّنُوبِ نَحَلَ الْجِسْمِ يَشْتَقُ بِالنَّجِيبِ  
 اختر مجبمه سهر الدنيا بي  
 وَغَمَّ لَوْ رَوْ حَوْفٌ مُشَدِّدٌ لِمَا يَلْقَاهُ مِنْ كَوَلِ الْكُرُوبِ  
 فصا للجسم منه كالفقيب  
 لما يلقاه من كولي الكروب

دگر

مِنَادِي بِالتَّضَرُّعِ يَا اَلِهَ

اَقْلَبِي عَتْرَتِي وَاسْتَرْعِيوِي

تزعج خست کردن و تزعج بمعنی مفعول و عبارت از حضرت ناظم علیہ السلام و در مجموع درد  
 و سوزش لاغر شدن تن مردم و جسم تن و شہوق و شہیق بانگ کردن از نالت و شہیق  
 بالکسر لغت و تحیب گریہ و اضرار گزار رسانیدن و سہر بے خواب شدن و لیل شب  
 و جمع اولیال و زیادہ کردہ اند یا را بغیر قیاس و یقال اصلہا لیلات لان تصغیر ہا  
 لیلۃ و قضیب شاخ درخت و تغیر گردانیدن و لون رنگ و کھول دراز بودن و منادات  
 و ندا کہے را خواندن و تضرع زاری کردن و اقالہ عفو کردن ترجمہ خستہ دل از درد  
 گناہان لاغر تن کہ آواز میکند بگریہ گزار رسانیدہ بہ تن او بخوابی شبہا پس گشتہ تن  
 چون شاخ درخت و گردانیدن رنگ او را ترس خیریکہ میرسد با او از درازی غمہا  
 ندای کند زاری کہ ای معبود من عفو کن بسر آمدن مراد پوشان عیبہا و مرا مش

تأکی من دل خستہ گشتم رنج و عذاب

چون من بگناہ خویشتم مستتر نم

فَوَعَتْ اِلَى الْخَلَائِقِ مُسْتَعِينًا

وَ اَنْتَ تَحِيْبٌ مِّنْ يَّدْعُوْكَ رَبِّيْ

وَدَائِيْ بِاَطْنٍ وَّلَدَيْكَ طِبُّ

باشدن زار لاغرم بے خورد خواب

از روی کرم مرا برمت در یاب

وَلَمَّا سَأَلْنَا فِي الْخَلَائِقِ مَن يُّجِيبُ

وَتَكشِفُ ضُرَّ عَبْدِكَ يَا حَبِيْبُ

وَمَنْ لِيْ مِثْلُ طِبِّكَ يَا طَيِّبُ

فزع پناہ گرفتن بہ کہے از رابع و تخلیقہ آفریدہ شدہ و خلایق جمع و استعناہ فریاد و خواہش  
 و الدعاء بگناہان و کفر النید او قد یقال اذا قبل باو یا من غیر ان یضم الیہ الاسم و الدعاء  
 لا یقال و یقال الا اذا کان معہ الاسم نحو یا فلان و کشف باز بردن از نانی و داء و درد  
 و اطن نھان و لدی تردد و الفرق بنیہ و یمن عند ان عند مستعمل فی الحائض القریب

وقیا ہونی جز بزرگ دانگان بعید اختلاف کدی فائده لایستعمل فی البعید و طب علم باحث  
 از احوال بدن انسان از حیثیت صحت و مرض و مراد اینجا طب نفس است ربی شاد  
 و مثل مفعول بیضمن یا کفعل محذوف صیغہ صیغہ یناہ جسم بخلائق در عالمیکه فریاد خواہد  
 بودم ایشان و ندیدم در خلائق هیچ جواب دہندہ و تو جواب میدہی کسے را کہ میخواہد  
 ای دوست من و در دامن نمانت و نزد دست طب و لہا خستہ و گیت کہ ضامن میشود  
 برای من مثل طب ترا ای طبیب من سربا مقصود من از خلق جہان حاصل نیست و فیضی  
 بمن از اہل زمان حاصل نیست و دارم بجناب حق تو شب و روز و شکر است کہ دل بغیر حق مائل  
 نیست

ای رب من می کشا  
 کردم بندہ خود را

منع مداومت در منادمتہ و نفی موطبت در مصاحبت

اِذَا شِئْتَ اَنْ تَعْدِي فَرِّ مَنَوَاتِرًا	وَ اِنْ شِئْتَ اَنْ تَزِدَ اَدْبَابَ اَنْبِيَاءِ
مَنَادَمْتُ الْاِنْسَانَ بِحَسْنِ مَرَّةٍ	وَ اِنْ اَلْتَرَا اِدْمَانَهَا اَفْسَدًا

زرت ازورہ زور او زیارت و التواتر سابع الشی و از دیدن اقرون ساخن و فی الصحاح  
 المغتبط ان ترد الابل الماء یوما و مدعمہ یوما و کذا لک الغب فی الحمی و قال الکسائی عجبت  
 و عیببت عثم اذا جئت یوما و الغب فی الزیارة قال الحسن فی کل اسبوع یقال  
 ذریعاً تزد دجبا و منادمت ندیمتہ کردن و مرثہ یکبار و اگر بسیار گردانیدن  
 و او مان پیوستہ داشتن و افساد تباہ ساخن تو جسد چون خواهی کہ دشمن دشتہ شوی  
 پس زیارت کن پیوستہ و اگر خواهی کہ اقرون کنی دوستی پس وقتی زیارت کن و وقتی  
 ندیمی کردن مردمان خوبست یکبار اگر بسیار گردانند پیوستہ داشتن آنرا تباہ کند و پیوستہ

نسو  
 و در ندیمی  
 در اصل ندیمتہ  
 مدعی کبی بعد  
 برقت صحیح غرض  
 در ندیمی بضم و زود

خواہی کہ شود فردن جنتار تو بسے	پیوستہ مباشش موی پیوستی کسے
از مردم تیرہ روگردان چون تیر	با اہل صفائشین آن ہم نفسے

بیان وجه محنت و ترتیب چیدن اظفار

و دیگر

قَلَمِ اَظْفَارِكَ بِسْتِةٍ وَّ اَدَبٍ | یعنی نَمِ بَسْرِی خَوَابِسِ وَّ اَوْحَسِبِ

تقدیم چیدن ناخن و ظفر ناخن و اظفار جمع او که اظفار است و سنت فرموده رسول صلعم  
 یعنی دست راست و بصری دست چپ و خوابس اشارت بترتیب انگشتان دست راست  
 و اوحسب بترتیب انگشتان دست چپ چه ابهام و سبابه و وسطی و بصر و خضر نام  
 انگشتانست ابهام انگشت بزرگ است و همچنین باقی انگشتان و رخ که اول و دهن اول  
 خوابس است اشارت بخضر و وسطی و علی و القیاس میفرماید بچین ناخنها و خود را  
 بست رسول صلعم اول دست راست پس دست چپ و از دست راست اول خضر  
 پس وسطی پس ابهام پس بصر پس سبابه و از دست چپ اول ابهام پس وسطی پس  
 خضر پس سبابه پس بصر - نش آبی یافته از مرثیه جمل خلاص + در چیدن ناخن است  
 ترتیبی خاص + ترتیب همین او خوابس باشد + ترتیب یار اوحسب پیش خواص نکته  
 امام غزالی در احیاء میگوید که چیزی مرو در چیدن اظفار ندیده ام لیکن شنیده ام که چنانچه  
 از سبابه دست راست اظفار افتتاح می فرمودند تا خضر او پس از خضر دست چپ  
 تا ابهام او و اختتام با ابهام دست راست می فرموده اند برای آنکه سبابه مذکوره سبب  
 اشارت بکلمتین شهادتین اشرف اصابع است و مستقیم است نسبت از سیرت سایر  
 و در وقت تطابق و تطبیق کفین که وضع طبیعی انسانست حلقه متوجه میشود بر آن ترتیب  
 و گویا سبب اختصا ص سبابه بعرض کلمتین است که در قرن طیب مقرر شده که مزاج او  
 اعدل است از مزاج سایر اعضا پس علاقه نفس با طبع با و بیشتر است از علاقه او با سایر اعضا  
 و منظر نظر عملیه سلام حدیث ان الله تعالی و ترجیب الوتر خواهد بود و الاستحسانه

نظرم

تنبذ نفوس و تقریر طباع بر نوان

دیگر

عَجِبْتُ لِجَانِعِ بَاكِ مُصَابٍ	بَاهِلِ أَوْجَعِ ذِي الْكِيَابِ
شَقِيقِ الْجَيْبِ دَاعِي الْوَيْلِ جَهْلًا	كَانَ الْمَوْتُ كَالشَّيْءِ الْعَجَابِ

عجب شگفت داشتن از رابع و خرع بی صبری نمودن و البکار و همد و بقصر و اذ آمدن  
 اردت الشوت الذي يكون مع البكار و اذ اقصرت الدموع و خر وجهها و المصاب  
 من اصاب مصيبة و اکتیاب اندوگین شدن و شق شکافتن و جیب گریبان و ویل و  
 و دعاء و ویل گفتن و اویلاه و العجاب بالفهم العجیب و اگر گوی کاف تشبیه معنی است  
 از کان گوئیم مولانا سعد الدین نقاش زانی در مطول تصریح فرموده بانکه کان گاهی  
 در مقام ظن به ثبوت خبر مستعمل می باشد بی قصد تشبیه و اینجا از آن قبیل است میفرمایند  
 عجب میدارم من ناشکیبای را اگر چه کننده مصیبت رسیده باهل یا خویش نزدیک صاحب  
 شکافه گریبان گوئیده و اویلاه بنا دانی گوید که ترک همچون چیزی عجب است شش

عجزای عاقبت و از نوع لام اختصار من کان و لا و هم الموت

ای بهر عزا بفرق سر ریخته خاک	وز غایت بخوری گریبان ده جا
گو یا که تو بوده ز مردن غافل	یا نیست ترا هیچ نصیب از ادراک
وَسَوَّى اللَّهُ فِيهِ الْخَلْقَ حَتَّى	بَنَى اللَّهُ عَنْهُ لَمْ يَجَابِ
لَهُ مَلِكٌ يَبْأَدِي كُلَّ يَوْمٍ	لِلْمَوْتِ وَابْنُ الْخَرَابِ

تسویگیان کردن و خلق یعنی مخلوق و عابیه فی السبع محاباته و والدة و ولوه زادن  
 از ثانی و لام للموت و بنی الله مفعول به لم یجاب ترجمه و کیان گردانید خدا در برگ  
 خلق را بمرتبه که پیغامبر خدا را از و محابا کرد در خدا را فرشته است که آواز میدهند هر روز  
 بنامید برای مرگ و بنا کنید بر آدیرانی - شش در دهر اگر کسی نخلد بود سیه

شكست که حضرت محمد بود + ششخص که زاد عاقبت خرابه مرد + و در مرگ بودی جهان بد بود

**فتح** قال المحقق الطوسي الموت ضروري امره والوجه فيه ان السبب الموجب

في جميع الحيوانات هو ان البدن الذي تؤسده العازية والكان في قياضه

عما يتحلل فاضلا عن الكفاية بحسب الكيفية وبيان ذلك ان الرطوبة الغريزية

الاصليّة انما تحترق وتضج في اوعية المنى ثانيا ثم في اوعية الارحام ثالثا

والذي تؤسده العازية لم تحترق ولم يفتح الا في الاول دون الاخير فلم يكمل

امتزاجها ولم تصل الى مرتبة البدل عنها فلم تقم مقامها كما يجب بل صادت

قوتها انقص من قوة الاولى وكان لمن يفقد ريت سراج فاورد بدله ماء

فما دامت الكيفية الاولى الاصليّة غالبية في المتزوج على الثانية المكتسبة كانت

الحرارة الغريزية اخذة في زيادة الاعمال فيورد على المتزوج اكثر مما يتحلل فيصير

المتزوج واذا صادت مكسورة لسورة الظهور الكيفية الثانية وقفت

الحرارة الغريزية وما قدرت على ان يوسد اكثر مما يتحلل واذا غلبت الثانية انحط

المتزوج وهرم وضعف الحرارة الغريزية الى ان يلحق بها اثر صالح الكيفية الاولى

فيقع الموت ضرورة وظهر من ذلك ان الرطوبة الغريزية الاصليّة من اول

تكونها اخذة في النقصان بحسب الكيفية وذلك ما اردنا بيانه

**تبيين مصايب زمان وتعيين نوب جهان**

ولا كاليقين استوحش الدهر صاحب  
اقر على رسم امره ما انا سبه

فلما ساك الدنيا بها اغتر اهلها  
اقر على رسم القريب كما تم

اغترار زويفه شدن ويقين مرگ و استعجابش در رسم و ناخوش شدن - و رسم

توضیح این است که در این کتاب در بیان این که در هر یک از این اقسام موت در هر یک از این اقسام موت در هر یک از این اقسام موت

و دیگر

نشان سرا - و مناسبتہ باکے خوشی داشتن -

میفرماید پس ندیدم همچون دنیا که با ذریعہ شد اہل او و نہ همچو مرگ کہ در ہم و طول است  
در روزگار خداوند او میگذرم بر نشان سرا خویش بعد از مرگ او گویا می گزرم بر نشان  
سرای مرد کہ خوشی ندارم با او نش دنیا کہ فریب میدہم روانرا + در آخر کار می باید  
جانرا + رفتند عزیزان و فراموش شدند + گویا کہ ندیدہ چشم ما ایشان را -

فَوَلِّ اللَّهُ لَوْلَا أَنِّي كُلَّ سَاعَةٍ	إِذَا مَا شِئْتَ لَا قِيَّتُ أَمْرًا مَاتَ حَيًّا
إِذَا مَا اعْتَرَفْتُ الدَّهْرَ عِنْدَ حَيْكَلِهِ	يُجِدُّ دَحْرًا كُلَّ يَوْمٍ نَوَادِبِهِ

حروف التخصیض اذا دخلت على المضارع فتعني الحث على الفعل والطلب له واذا  
دخلت على الماضي فتعني التوبيخ واللوم وان خلا الكلام عن التوبيخ فتعني العرض والبرهان  
الفعل لفظا او تقديرا الا عند ضرورة الشعر قال مجنون - يقولون ليلى ارسلني شفاعة  
اتي فها لا نفس ليلى شفيعها + و اذا بمعنى متى ما زائده و طاقات كسر را دیدن  
و پخیری رسیدن و اعتراف و خویشین را بر کسے باز خواندن و نسبت کردن و تجدید نو کردن  
دختر اند و گلین کردن و تبتاب بر مرده گرستن و محفول شیت محذوف و لا قیت جواب اذا  
میفرماید پس بحق خدا که من در هر ساعت و هر گاه که خواهم ملاقات کنم مردی که مرده است  
یا او در هر گاه که نسبت کردم خود را در روزگار با و بچینے نومی کند اند و گلین کردنی را  
بر روز جمعی که میگردد بر مرده او ش اسی رفتہ بتجدید ترا آوازہ + داری روح و نشاط  
بله اندازہ + با خلق اگر کسے تعلق دارد + چوسته شود جرات او تازہ -

### ارشاد امر باب صلاح باسباب فلاح

فَرَضَ عَلَى النَّاسِ أَنْ يَتُوبُوا	لَكِنْ تَرَكَ الذُّنُوبَ إِذْ جَبَّ
--------------------------------------	-------------------------------------

دیگر

الفرض التقدير قال الله تعالى فَنَصِفُ مَا فَرَضْتُمْ وَمَرَادُهَا خَيْرِي كَمَا تَارَكَ أَنْ  
 آتَمَّ بِأَشْدَّ وَأَوْبَهُ بِإِمَامِ شَافِعِي مُرَادُكَ وَاجِبٌ وَحَنِيفَةٌ كَوَيْدٌ إِنْ عُلِمَ بِزُومِ عِبَادَتِهِ  
 أَوْ دَلِيلٍ قَطْعِيٍّ حَاصِلٌ شُودُ فَرْضٍ وَإِذَا لَمْ يَلْتَمِزْ حَاصِلٌ كَرَدٌ وَاجِبٌ وَإِنْ بَيَّتْ مَسَاعِدُ  
 مَذْهَبِ إِمَامِ شَافِعِي هِيَ وَتَوْبَةٌ بَارِزَةٌ كَثْرَتُهَا وَتَرْكُهَا كَثْرَتُهَا أَوَّلُهَا وَإِنْ تَوْبَةٌ مُتَبَدِّلَةٌ وَفَرْضٌ  
 مَيِّقٌ مَا يَدْفَعُ فَرْضَ هَيْبَتِ بَرِّ مَرْدَمٍ كَمَا بَارَكَ وَنَدْبُهَا لَيْكِنَ تَرْكُهَا كَثْرَتُهَا وَاجِبٌ تَرْسْتُ دِيَارِ

گاهی که دولت ز معصیت گشت سیاه	در حال توبه غدر آن قصه بخواه
و بخت مدد کند توفیق آرد	آن بهر که توبه کرده گردی بگناه

وَالدَّهْرُ فِي صَرْفِهِ عَجِيبٌ  
 وَعَقْلَةُ النَّاسِ فِيهِ عَجِيبٌ

صِرْفُ الدَّهْرِ حُدُوثُهُ وَنَوَاسِئُهُ وَعَقْلَتُهُ خَافِلٌ شَدْنٌ تَوَجُّهُ رُوزِ كَارِ دَرِ عَادَةِ خَوْصِ عَجِيبٌ  
 وَخَافِلٌ شَدْنٌ مَرْدَمٍ دَرِ رُوزِ كَارِ يَادِرِ عَادَةِ أَوْ عَجِيبٌ تَرَسْتُ شَأْنِ عَجِيبٌ نَزْوَارِ بَابِ كِبَالِ  
 كَرْدِيدِنِ رُوزِ كَارِ زِجَالِ بَجَالِ لَيْكِنَ عَجِيبِي أَزْ أَنْ عَجِيبٌ دِيدِمُ عَقْلَتُ كَرْمِجِ كَوْنِ اشْرَافِ نِزْوَالِ

وَالصَّبْرُ فِي النَّاسِيَّاتِ صَعْبٌ	لَكِنَّ قُوَّةَ الثَّوَابِ أَصْعَبُ
---------------------------------------	-------------------------------------

صَعُوبَتُ دُشْوَارِ شَدْنِ وَصَعْبُ دُشْوَارِ وَقُوَّةُ دَرِ كَرِزْشَدْنِ وَالثَّوَابُ خَيْرٌ أَوْ الطَّاعَةِ  
 صَبْرٌ مَا يَدْفَعُ صَبْرٌ دَرِ حَوَادِثِ رُوزِ كَارِ دُشْوَارِ لَيْكِنَ قُوَّةُ ثَوَابِ سَبَبِ صَبْرِي

دشوار ترست شش ای دل چو ترا و چه پیرانی	یا تیر غمت بر جگر ریش آید
گر صبر کنی ثواب آن روز جزا	از هر چه کسی گمان بردیش آید

وَكُلُّ مَا تَرَسْتُهُ قَرِيبٌ  
 وَالْمَوْتُ مِنْ ذَلِكَ أَقْرَبُ

اَرْتَجَا أَمِيدُ شَدْنِ مَيِّقٌ مَا يَدْفَعُ هَرْجِ أَمِيدُ وَشَدْنُ شُدْنِ زُودِ كَرِيبٌ هَيْبَتِ وَرُكَّ اَزْ هَمَّ أَنْ  
 نَزْدِ كَرِيبٌ دِيَارِ مَرْدِنِ زِشْبِ سِيَاهِ تَارِ كَرِيبٌ تَرَسْتُ هَرْجِ كِنِ خِيَالِ بَارِ كَرِيبٌ هَيْبَتِ



هر چند امید با نزدیک است | و انهم یقین که مرگ نزدیک تر است

نکته صدیق رارضی القدره بیست مناسب این بیت ۴ بیت

کل اوعی مصیبه فی اهلها | و الموت اولی من شرک العلم

بیان زوال و یا وجاه و مال و نفی حرص و ندامت مال -

دیگر

قد شاب رأسی و رأس الحرص لم یشت	إن الحرص علی الدنیا فی نعیب
مألی أراکی اذا ما رمت مرتبة	فقلتها طحنت عینی الی مرتب
بالله ربک کم بیت مررت به	قد کان یعم بالذات و الطرب
طارت عقاب النایا فی جوانبه	فصار من بعدها للویل و الحراب

ه  
ی  
ی  
ی

شیب سفید شدن سر از ثانی و طمع و طمع و طمع بلند نگریستن بجزئی از ثالث و عین چشم  
و رتبه پایه و رتبه جمع او و عمارت آبادان کردن و آبادان شدن از اول و طرب تنگ  
از شادی یا از اندوه یا آرزو و طیر و طیران و طیر و رتبه پریدن و عقاب الت و منبر  
و سنا یا جمع او و حرب نفع را گرفتن مال از اول و مصراع اول مطابق حدیث است

یشیب ابن آدم و یشیب فیہ خصلتان الحرص و طول الامل و مراد یعنی شیب  
از راس حرص و نفی ضعف از حرص چه ضعف لازم شیب است و بیت ثانی از قبیل ایکن  
اعنی فاسمعی با جاره چه حضرت ناظم هرگز میل بجاده دنیوی نداشته و قد کان یعم حمله جائیه  
و تانیت طارت بسبب انکه عقاب موت سماعی است و تشبیه عقاب بموت با اعتدال  
استیلا و تمیز بعد ما راجع بطیور و ت مصدر طارت یا بنایا صیغه صاید بحقیقت سفید  
سر من و سر حرص سفید نشد بدستی که حرص بر دنیا هر آینه در ریخ است چیست مرادی  
می بینم خود را که چون جسم پایه پس با قدم از بلند می کرد چشم من پایها سخن خدای میورد گار

نوعی صفت

بس خانه که گزشتیم بان و حال آنکه بحقیقت بود که آبادان کرده میشد بلذتها و شادنها  
برید عقاب مرگ در گوشه های اوئیس گشت از پس آن بر او ای در فتن مالش

هر چند که کام هست سے جویم باز  
چون کرد عقاب مرگ آنجا پرواز

عمرم بگذشت و کم نشد شهوت و آرز  
وین طرفه که خاز میشود مسکن بوم

فلا و سربك ما الا سزاق بالطلب  
و بترك المال من قد جد في الطلب

احبس عيانتك لا تفتح به طلبا  
قد ياكل المال من لم يحفر رحله

جنس بازداشتن از ثانی و عمان دوال الحام که سوار بدست گیرد و مجموع و جماع و حج  
سربازدن اسپ و کشتی چنانچه هیچکس او را باز نتواند داشت و لا برای سخی  
ای فلا تفتح و غرض به لا تا کید یا برای نفی جنس و اسم و خبر مخدوم ای فلا فایده فی  
مذاجم و او برای قسم و اکل خوردن از اول و اخفا شوده کردن یا ستور و رحله شتر  
و جد گوئیدن از اول و قال الجوهری الصلبي جمع طالب و طلب اخیرا بدین صل  
تا قافیه مگر نباشد هیفرها مید باز در عمان خود را سر کشته مکن یا و برای حبستن  
پس سر کشته مکن حتی خدا که نیست روزها بچستن بحقیقت می خورد مال را کسی که سوده کرد  
یا شتری را و میگزارد مال را کسی که بحقیقت گوشه در میان جویندگان مرابعی

تا چند در جان تو از غم شب  
جمعی بطلب فرین ریخ اندو

مقصود تو چون نیست میسر طلب  
جمعی که جستند رسیدند بکام

تو بیخ بر متابعت نفس و هوا و نهی از طمع دوام و بقا ر

وشيبك قد تصابرد الشباب  
با على الصوت حتى على المذاهب

الأم تجزأ ذیال التصابي  
بلال الشيب في فوديك نادى

دیگر

الائم وراصل الی ما بودہ قال الدرضی بحدیث الفیما الاستقہامیۃ فی الاغلب

عند کونها مجردة عن مجردة او مضاف وانظر از روی معنی آنت کہ اصل او

الی سے باشد خیا نچہ فاطمہ علیہ السلام می فرماید فالی امی تبغی الضلالة والردی

وحر کشیدن از اول و ذیل دامن و تصافی عشق نمودن و تفوی بیرون کردن جامه

والبرکسا و اسود مرئع لیب الاعراب و شباب جوانی و قود الراس جانباه

وقولهم حتی علی الصلاه معناه هلم و اقبل میفرماید تا چند کسی دهنها را

و حال انگیز می تو بحقیقت بیرون کرد از تن بر جوانی و بلال پیری در هر جانب سر تو

نداکر و با از بلند تر که رو کن رفتن ش تا چند کنی عشق مجازی انگیزه گراہل کمالی

بحقیقت آمیزه بر فرق سرت بلال پیر شب در روز چون حی علی الذکاب گوید خبر

خَلِقَتْ مِنَ التُّرَابِ وَعَنْ قَرِيبٍ	تَغِيْبُ تَحْتَ اَطْبَاقِ التُّرَابِ
طَمِعَتْ اِقَامَتَهُ فِي دَامِرٍ ظَعْنٍ	قَلَّا تَطْمَعُ قَرِحُكَ فِي التُّرَابِ

تراب خاک و تحت زیر و الطبق واحد الاطباق والسموت والارض طباق بعضها

فوق بعض واقامة مقيم شدن و قطن از جا بجای رفتن و رحل پای میفرماید

افزیده شده از خاک و بعد از زمانی اندک غایب کرده نشوی در زیر طبقات خاک

طمع کرده مقيم شدن در خانه رفتن از جا بجای پس طمع مکن کہ با می شود بر کاهت ش

ای جسم تو گشته ظاهر از عنقر خاک	ناگاه در دو نمان شو بعد خاک
ز نهار مشو مقيم اين گفته با ط	گر دعوی موش مکنی با او رک

وَارْحَيْتِ الْحِجَابَ وَسَوَّيْتِ يَأْتِي	رَسُولٌ لَيْسَ يَحِيبُ بِالْحِجَابِ
اعامر قصرك المرفوع اقصر	فَانِكَ سَاكِنُ الْقَتْرِ اَحْمَرُ اب

از خراب کرده فرو گذاشتن و حجاب پرده و سوت حرف الیقین و هوا که تقریباً من لیسین  
 و حجب باز گذاشتن از اول و قصر کو شک نزدیک از اول و سکون و سخن آراستیدن  
 و قبر گور و خراب ویران و بیت ثانی مقوله مخزون صیقر نماید فرو گذاشتی پرده را  
 و زود آید رسولی که نسبت که باز داشته شود سپرده و گوید ای آبادان کننده کو شک  
 پس نزدیک خود برای پس بدستی که تو ساکن گور و پیرانی ش ای کرده باز گری قصر  
 ناگاه رسد ز پیش حق یک اجل و گوید غضب که قصر و ایوان سازند گو رنگ قمار یک بدل

شکایت از پیری و بیاض بیان تشبیه بر معایب دنیا و اهل او	
خَبْتٌ نَارٌ جَسْمِي بِاشْتِعَالِ مَنَارَتِي	وَ اظلم عَيْشِي اِذَا صَاعَ شِهَابِي
اَيُّ بَوْمَةٍ قَدْ عَيْشْتَنَ فَوْقَ هَامَتِي	عَلَى الدَّرْعِمِ مَتْنِي حَيْثُ طَارَ غُرَابِي
رَأَيْتُ خَرَابَ العُمَرِ مَتْنِي فَنُزُرَتْنِي	وَمَا وَاكٍ مِّنْ كُلِّ الدِّيَارِ خَرَابِي

دیگر

خوردن آتش و تار آتش و اشتعال افروخته شدن آن و ستاره چراغ یا و ظلام تاریک  
 و آینه تار روشن شدن و شهاب شعله آتش و البومه و البوم طایر و تعیش شبان  
 و کومه میان سر و رعم الفت فلان رعم و وقع فی الرعام امی التراب و یعبر بذالک  
 عن السخوط و غراب کلاغ و عمر زندگانی و ما و ا جای که فرد آیند و دیار جمع دار نامت  
 خبت بسبب آنکه تار و نوت سماعی است و تار جسم عبارت از حراره غریزی است و ستاره  
 از قامت و اشتعال ستاره و انما و شهاب از سفید شدن مو سرد بومه از موی سفید  
 و غراب از موی سیاه توجه مرد آتش تن من با فروخته شدن چراغ پایی من  
 یعنی سفید شدن مو سرد و تار یک شد زندگانی من چون روشن شد شعله آن چراغ پایی  
 ای بومی که بحقیقت شبان گرفت بالا و تارک من بر رعم و خشم از من آن زمان که پدید کلا

که شبان

که بشپان اشته در آن تارک دیدی ویرانی زندگانی از من پس زیارت کردی مرا  
و منزل تو از همه خانه ها ویرانه آن است و با عی شبد آتش من فسوده از ضعف بدن  
و آن رفت که بود با غم چشم گشتم ای موی سفید بر سرم جا کردی چون بوم که در خرابه گیرد مسکن

طالبع شیب لیس یعنی خضابها  
وقد قنیت نفس تولى شباها  
يقص من ايامه مستطابها

النع عيشا بعد ما حل عارضی  
وعنه عیر المیر قبل شیبیه  
اذا اصفر وجه المیر و ابیض أسه

نعمت خوش حال از رابع و خامس و ماسد و العارض صفة الخد و طبیعة طلایه و ما یعنی  
عکس هذا ای مایجیدی عکس و ما یعنی ک کل شیئی اوله و اگر مده و الشیب و الشیب واحد  
وقال الاصمعي الشیب بياض الشعر و الشیب دخول في حدة الشیب من الرجاء  
و تولى برشتن و اصفر زرد شدن و ابیضا ض سفید شدن و نقص ناقص شدن عیش و استطابته  
خوش آمدن میفرماید آیا خوش حال باشم از روی عیش بعد از آنکه فردا آمد بصفتی رخ من  
طلا بیا و پیری یعنی موی سفید که نافع نیست رنگ کردن او و بهتر عمر مرد پیش از پیری است  
و بحقیقت قنایفت نفسی که نیت کرد و جوانی او چون زرد شد روی مرد و سفید شد سر او

ش - زرد موی سفید خیمه گرد رخ من  
ایام شباب رفت و من در عقبتش

ناخوش شد از روزگار او خوش آمده آن  
شد تیره و زرد چهره فسوخ من

افغان کتم و او ند هر پاسخ من

حرام علی نفس التقی لیس کتابها  
فعمّا قلیل یجتویک ترا بها

فدع عنک فضلات الامور فانها  
ولا تمشین فی منکب الارض فانها

الفضلة ما فضل من شیئی و الحرام ضد الحلال من الخامس دار کتاب گناه و مثل آن کردن

دستی رفتن از ثانی و التکیب من الارض الموضع المرتفع و عما در اصل عن ما و اما زانید  
 واحتموا اگر در بر گوید گرفتن و ارتقا بجا فاعل حرام و تائیت ضمیر ترا بجا بسبب اگر ارض  
 سونت سماعی است میفرمایند پس بگذار از خود زواید امور چه بدستی که حرام است  
 بر نفس بر پهنی گار ارتقا ب آن زواید و مرد و محل مرتفع از زمین در حالیکه فخر کننده باشی  
 که بعد از زمانی اندک گرد تو گیرد خاک از زمین شش در کار جهان اگر هوس دار شود باید که  
 شوی بقدر حاجت خوشنود تا چند کنی فخر با لازم چون جای تو در زمین خواهد بود

وَادِّ زَكَاةَ الْجَاهِ وَاَعْلَمَ بِانْفُسِهِمْ	کمثل زکوة المال تم نصابها
وَاَحْسِنَ اِلَى الْاَحْوَارِ تَمْلِكُ رِقَابَهُمْ	فخیر تجارات الکیم اکتسابها

زکوة نام و فایده و مثل آن گزاردن و اصل الزکوة التواضع حاصل عن برکت الله فاستعمل بها  
 یخرج الانسان من حق الله تعالی الی الفقراء و جاه قدر مردم و کانت زاید و نصاب  
 حد مال که چون بان سد زکوة و حبب شود و احسان بگوید کردن و حر از او و قال بعض  
 العلماء و الحرية کاکرم الا ان الحرية یقال فی المحاسن الضعيفة و الکبيرة و الکرم لا یقال  
 الا فی المحاسن الکبيرة و الرقة مؤخر اصل العنق و یعتبر بها عن العجلة و یطلق علی المملوک کما  
 یطلق الرأس علی الممالک و تجارت بازرگانی کردن و ضمیر اکتسابها راجع بر قایم  
 ترجمه ادا کن زکوة جاه بگزاردن مہمات فقرا و مساکین و سایر محتاجان و عالم باش  
 یا که زکوة جاه مثل زکوة مال تمامست نصاب آن و بگوید کن با زاد آن تا شوی ملک قایم

که بجزین تجارتهای کریم اکتساب این رقاب است - شعری

ای یافته از حضرت حق جاه و جلال	باید که او سکنه زکواتش چون مال
آزاد با احسان و کرم بنده شود	ز نهار بغیر این مکن هیچ خیال

وَمَنْ يَدُقْ الدُّنْيَا فَاثْمَتِهَا	وَيَسِيقُ البِنَاءَ عَذَابِهَا وَعَذَابُهَا
فَلَمَّا رَأَاهَا الْأَعْرُوسُ رَوَّابًا طَلًّا	كَمَا لَاحَ فِي الرِّضِّ الْفَلَاوَسُ رَاهِبًا

طعم خوردن و آشامیدن از رابع و سوق راندن و عذاب آب و عرو و زلفین و الباطل  
 صند الحق و روح و لوحان درخشیدن و قلاة بیابان و الشرب اللامع فی اللقازة کالما  
 میفرماید که میچشد و نیار ایس بدستی که من آشامیده ام آزا و رانده شده است  
 بسوی ما عذب و عذاب او ایس نذیده ام و نیار اگر فرب باطل چنانچه درخشید در زمین

بیا بیان سراب او سر با عی	من تجربه کرده ام جهانرا ایدل
احوال جهان تمام باشد باطل	در دیده عارفان سرابمیت، خاک

یا نقش جهانیست که گرد ز ایل

وَمَا هِيَ إِلَّا حَيْفَةٌ مُسْتَحِيلَةٌ	عَلَيْهَا كَلَابٌ مَّهْمُونَ اجْتَذِبُوهَا
فَإِنْ تَجَنَّبْتَهَا كُنْتَ سَلَامًا لِأَهْلِهَا	وَإِنْ تَجَدَّبْتَهَا نَارٌ عِنْدَكَ كِلَابُهَا
فَطُوبَى لِي لِيَفْسِ أَوْطَنْتَ فَعَرَّ دَارُهَا	مُعَلَّقَةٌ الْآبْوَابُ بِرُخَى حِجَابِهَا

حیفه مردار و استخار از حال گردیدن و کلب رگ و اجتناب کشیدن و اجتناب  
 یکسو شدن و السلام الصلح و السلام یقول انا مسلم لمن سلمت و منازعت با کسی در خیری  
 و اگوشیدن و قعر بن و تغلیق در بین میفرماید نیست دنیا مگر مرداری که گشته است  
 حال او و جمع اندر و سگی چند که قصد ایشان کشیدن آن مردارست پس اگر اجتناب کنی  
 از و باشی صلح کننده مرا اهل او را و اگر کشی او را جنگ کننده اند با تو سگان او خوشی را  
 مرفعه را که وطن گرفت در بن خانه خود در حالیکه بسته شده است در آتخانه فرو گشته است  
 پرده آن در باش دنیا مثل حیفه افتاده هرگز نکند سیل با و از اده -

روزی سگان گشته از و آماده خوش حال توفیقی که ترکش داده

تشیخ از تفرق ایام و شهر و شکایت از حادثه احوام و دور

لَنَا زَوْجٌ حَامِيَةٌ فِي آيَةِ دَخَلَ الزَّمَانُ بِمَا وَفَّرَقَ بَيْنَنَا  
مَتَمِّعِينَ بِصَحَّةٍ وَشَبَابٍ إِنَّ الزَّمَانَ مُفَرِّقُ الْأَحْبَابِ

دیگر

الزَّوْجُ مَا سَمِعَ أَحَدٌ مِنْ جَنْبِ زَوْجِهِ وَقَدْ يُقَالُ لِمَجْرَعِهَا وَالثَّانِي نَسَبُ أُمَّهَا وَحَامِيَةٌ كَبُوتَرٍ  
وَقَالَ الْكَسَائِيُّ الْحَامُ هُوَ الْبُرِّيُّ وَالْإِمَامُ هُوَ الَّذِي يَأْلَفُ الْبُيُوتَ وَآيَةٌ مِنْ غَزَائِرِ وَمَتَّعَ  
بِرُخُورِهَا شَدْنٌ وَتَمْتِيعِينَ بِمَتَّعَ عَيْنٌ وَدَخَلَ فِي الْأَوَّلِ وَتَفَرَّقَ جِدًّا أَفْكَدَانِ وَجَاءَ  
جَمْعُ حَبِيبٍ تَرْجُمَةً بَدِيحَةً مَا جُؤِنَ حُبَّتْ كَبُوتَرٌ دَرْمِ غَزَارِيٍّ بِرُخُورِهَا لِيُصِخَّرَ بَدَنُهَا وَجَوَانِي  
دَرَامُ زَمَانٍ بِمَا وَفَّرَقَ فِي بَيْنِهَا مَا بَدْرُ سَتِيٍّ كَزَمَانٍ جِدًّا كُنْزُهُ وَدُوسْتَانُ شِشْ

چون حفت کبوتر همه بودم ناگاه زمانه کرد انگیز فراق  
از صحرای شباب خورم بودم گوی که هزار سال بی هم بودم

تأسف بر ایام جوانی و دوستان جا سینه

شَبَابٌ لَوْ بَكَتِ الدَّمَاؤُ عَلَيْهِمَا عَيْنَانِ حَتَّى تَوَدَّ أَنْ يَذْهَبَ  
لَمْ يَلِغَا الْعِشَاءُ مِنْ حَقِّمَا فَقَدْ الشَّبَابُ وَفِرْقَةُ الْأَحْبَابِ

دیگر

الْمَا يَذْهَبُ الْأَعْلَامُ وَبَلُوغُ رَسِيدِنِ الْأَوَّلِ وَمَعْنَاهُ رَدُّهُ بِيَدِ وَحَقِّ سُرَاوَارِ وَفِرْقَةُ بَعْضِ  
جِدَائِيٍّ وَشَبَابٌ خَيْرٌ وَقَدْ مَبْتَدَأَ وَلَوْ بَكَتِ شَرْطٌ وَلَمْ يَلِغَا جِزَاؤُ شَرْطِ صَفْتِ شَبَابٍ  
وَتَأْمِثُ بَكَتٌ بَرَايَ مَا نَكَّ عَيْنُ مَوْتٍ سَاعِيَةً وَحَتَّى مُتَعَلِّقٌ بَكَتٍ وَنَهْزُ مَوْتٍ حَتَّى تَذْهَبَا  
بِرَائِيٍّ أَشْعَارُ بَعْدَ شَعُورٍ تَرْجُمَةً وَخَيْرٌ سَتِ كَزَمَانٍ جِدًّا كُنْزُهُ وَدُوسْتَانُ شِشْ  
اعلام کرده شوند بر فتن و زوال نرسد بده یک از حق آن دو تا یافتن جو او جدا می داند

باعر



هر واقعه که میکند دلها خون گر دیده برین حال گریه صد سال	بیرمی و فراق با از آن افزون از عهد محق آن نیاید بیرون
--	--

دیگر

انظار طلال از مصائب ایام در وقت وفات فاطمه علیها السلام	
---	--

وَأَنَّ أَمْرًا وَقَدْ جَرَّبَ الدَّهْرُ حَمْفَ وَمَا الدَّهْرُ إِلَّا أَيَّامٌ إِلَّا كَمَا تَرَى	تَقَلَّبَ حَالِيهِ لَغَيْرِ كَبِيرٍ سَرَّزْتَهُ مَالِ أَوْ فِرَاقِ جَدِيدٍ
---	---

رزقیت مصیبت و غیرتیه مثل مرزت بر جل غیر قایم امی لا قایم و ما الدهر امی ما انار الدهر  
و ما در کما موصول یا موصوف و رزقیه یا مجرور و بدل از ما یا مرفوع و خبر موصوف  
یا منصوب به تقدیر یعنی و لم تحف حال و ضمیر حالیه راجع بدهر یا امر و غیر سبب خبر آن  
و در بعضی نسخ بجای لغیر لعین کبیر لام و عین الشیء ذاتیة و لم تحف خبر آن و ضمیر حالیه  
راجع بدهر و لام جائزه متعلق بتقلب میفرماید نیست روزگار در روزها مگر چنانچه  
می بینی مصیبت مالی یا جدا دوستی و بد دوستی که مردی که بحقیقت آزموده است روزگار  
در حالیکه نترسد از گردیدن و دو حالت او که شده در فاست و هر آینه تا خردمند است

ای گشته بعلوم معرفت شهره شهر که مال تو از جفا تا راج و بد	ز بهار مباحش غافل از خویش که در که کام تو از فراق سازد چون زهر
--	---

دیگر

انظار محبت فاطمه زهرا هنگام رحلت از دنیا	
--	--

حَبِيبٌ لَيْسَ يَجِدُ لَهُ حَبِيبًا حَبِيبٌ غَابَ عَنِ عَيْنِي وَ حَبِيبِي	وَمَا لِي سِوَاهُ فِي قَلْبِي نَصِيبٌ وَ وَعَنْ قَلْبِي حَبِيبٌ لَا تَقِيبُ وَ
---	---

عدل برابر بودن از ثانی و نصیب بهره و عیب و عیب و عیب و عیب و عیب و عیب و عیب  
از ثانی و هر دو حبیب خبر مبتدا می خورد و یا حبیب اول مبتدا و ثانی خبر

توجه او دوستی است که نیست که برابر باشد او را هیچ دوستی نیست غیر او را در آن  
هیچ بهره دوستی که غایب است از چشم من و تن من و از دل من دوست غایب نمیشودش

آن مرد که از دلم منور باشد	و از دوری او دیده مگر باشد
از پیش ظرفیت و لیکن بهم	در لوح خیالی من مصور باشد

خطاب بفاطمه زهره در وفات او تن کار و فادار

دیگر

وَقَفْتُ عَلَى الْقُبُورِ مُسَلِّمًا	قَبْرِ الْحَبِيبِ فَلَمْ تَرُدَّ جَوَابِي
أَحَبِّبِي مَا لَكَ لَا تَرُدُّ جَوَابَنَا	أَنْتِ بَعْدِي خَلَّةُ الْأَحْبَابِ

آسیان فراموش کردن از رابع و خلیفم عادت دوستی و در بعضی نسخ بجای انسیت  
عادت و ملت الشیء بالکسر و ملت منه ایضا ملا و ملت و ملاه اذا سألته صیغه مایید  
چیت مرا که ایستاده ام بر قبر ما در حالیکه سلام کننده ام بر قبر دوست پس گردانیدی  
جواب سلام ما را یا فراموش کردی بعد از من و دوستانرا - ربنا

ای بجز و نماز معدن صدق و صواب	بر عهد تو تا بتم ز من روی ستاب
گاهی که زیارت تو باشد کاسم	در وقت سلام ملتفت شو به جواب

جواب نرزیان زهره رضی الله تعالی عنها

دیگر

قَالَ الْحَبِيبُ وَكَيْفَ لِي بِجَوَابِكُمْ	وَأَنَا سَاهِينَ جَنَادِلَ وَتُرَابِي
أَكَلِ التُّرَابِ مَحَاسِنِي فَتَسِيَّتَكُمْ	وَحَجَّتْ عَنِ أَهْلِي وَعَنِ انْتِرَابِي
فَعَلَيْكُمْ مِنَ السَّلَامِ تَقَطَّعَتْ	عَنِّي وَعَنْكُمْ خَلَّةُ الْأَحْبَابِ

اما اینجا بالف است و بصرین گویند این الف بر بیان فتح نون است کونین گویند  
از لغت ظاهر است و برین گوید که در دن و برین معنی مرهون و جندل سنگ و الحاسن

جمع حسن بطن الحاء على غير القياس وترب بکبر تا همز او و تقطع بریده شدن بی  
 و بجا بکم متعلق بدالمم مقدر که مبتداست و کیف خبر او و در بعضی نسخ بجای مصراع تا  
 عدا فقد است برین تراب و بجای اترابی اصحابی و عادت للشیء اعد عدا تصدت له  
 و عادت و هو نقیض الخطا و امسی ای صا و در متن بعضی مرمون و اصحاب جمع محب  
 و اوجع صاحب و بعضی بر آنند که این سه بیت از لافغی غیبی مسموع شد صیغره نماید  
 گفت دوست و چگونه باشد مرا آنگاه کردن بجواب شما و حال آنکه من گرو کرده استگیا  
 و خاکم خورد خاک نیکبایهای مرا پس فراموش کردم شمار او و محراب شدم از اهل خود و از هم زادان  
 خویش پس بر شما با و از من سلام بریده شد از من و از شما علاقه دوستی دوستان ش

در خاک مرا چو شد جدا بند ز بند	مخوم شدم ز دوستان و فرزندان
پوسته سلام می فرستم لیکن	سودی ندم چو نیست مارا پیوسته
حرثیه در وقت زیارت قائم صلی الله علیه	
مَا غَاضَ دَمْعِي عِنْدَ نَائِبَةٍ	اَلَا جَعَلْتِكَ لِلْبِكَاءِ سَبَابًا
وَ اِذَا ذَكَرْتُكَ سَأَلْتُكَ بِهٖ	مِنِّي الْجَفُونَ فَاغْضُ وَاِذَا
اَلِي اَجَلَ ثَرِي حَلَّتْ بِهٖ	عَنْ اِسْرَى لِسْوَاهُ مَكْتَبًا

دیگر

فاض الما و تغیض غیضتکم شد و برین زور رفت و مسامحه بخشش کردن و جفن پاک شیم  
 و الکتاب ریخته شدن و اجلال بزرگ داشتن و ضمیر به راجع بدمع و الجفون فاعل سا  
 و ضمیر سواه راجع به ثری و در بعضی نسخ بجای فاض فاض و فاض الما و فضا و فضا  
 اذا کثر حتی اسأل عن جانب الوادی و مرویت که حضرت ناظم نزو قبر رسول صلعم  
 و فرمود با بی و امی انت یارسول الله ان الجرح یقیح الاعلیک و ان الصدق یجلب الاعلیک

میفرماید که نشد اشک من نزد مصیبتی مگر که گردانیدم ترا مگر بر اسب و چون با تو گفتم  
بخشش کند ترا به تنگ از من بگه چشمم پس روان شود و بریزد از چشم بدستی که من  
بزرگ میدارم خاک را که فرود آمدی تو بان از آنکه دیده شوم بر آغیر آن خاک اندوگین

روزیکه شود چشمه چشمم به نم	یاد تو کند که اشک آید در دم
هر کس که شنیده است روز نامت	از موت کسی دگر نیابد ماتم

و حضرت فاطمه رضی الله عنها هم فریب این فرمود **شعر**

اِذَا اشْتَدَّ شَوْقِي زُرْتُ قَبْرَكَ يَا كَلِيَا	اَنُوحُ وَاشْكُوهُ اَرَاكَ مُجَاوِيَا
فِيَا سَاكِنَ الصُّخْرِ عَلَيَّتِي الْبُكَاءُ	وَذِكْرَكَ اَنَسَا فِي جَمِيعِ الْمَصَائِبِ ع
فَاِنْ كُنْتُ عَتَى فِي التُّرَابِ مُغِيْبًا	فَمَا كُنْتُ عَنِ قَلْبِي الْحَزْنَ بِغَايِبِ ع

تهدی دینی بالعظیم الولید	فقلت انا ابن ابی طالب ع
انا ابن المجمل یا لا یطعین	و بالیت من ساقی غالب ع
فلا تحسبني اخاف الولید	ولا انی منه بالها یب ع

تهدیدیم کردن و عظمت بزرگ شدن و ولید پر معیون عبد الله بن عمرو بن مخزوم بن ابی  
بن مروه بن کعب بن لوی بن غالب و هر دو از مشرکان مکه بودند و ولید تهدید حضرت  
مرتضی علیه السلام میکرد و مرتضی با او در شتی نمود و او ازین صورت شکوه داشت  
و ابوطالب گفت ما انا بدون المغیره و لا علی بدون الولید فلم یتوعد ه  
پس مرتضی این قطعه را نظم فرمود و ولید در سال هجرت بگه بگه میزد و تشبیه گوید ولید  
در وقت مرگ خراج میکرد و ابوجهل گفت این خراج از چیست گفت والله که از مرگ می ترسم  
ولیکن جم از آن دارم که دین الی کبشه در مکه ظاهر شود ابوسفیان گفت خنده بر من